





عقار قاضی مسیح روز اعدام کمانداران - ۱۸۸۱ و اسیلی سوزیکوف

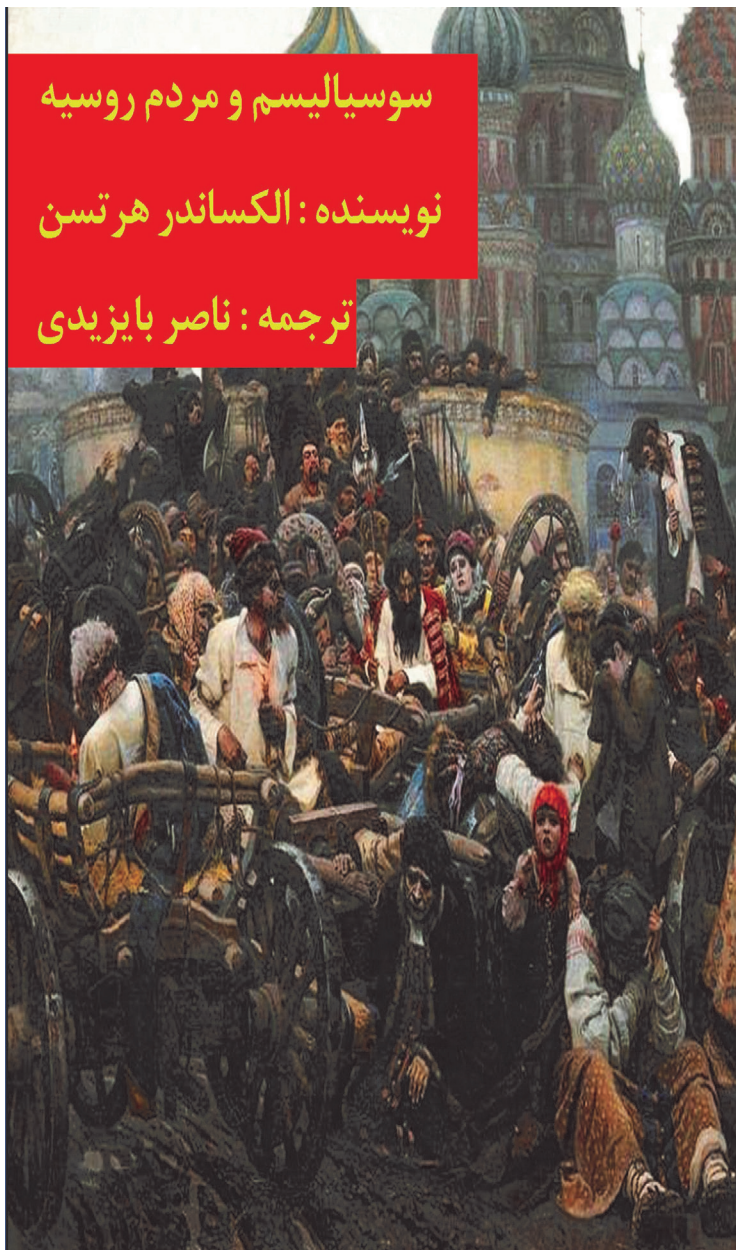


WWW.Dialectical Naturalism

سوسیالیسم و مردم روسیه

نویسنده: الکساندر هر تسن

ترجمه: ناصر بایزیدی



سوسیالیسم و مردم روسیه

نویسنده: الکساندر هر تسن



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



# سوسیالیسم و مردم روسیه

الکساندر ایوانوویچ هر تسن

نامه‌ای به میشله<sup>۱</sup>

ترجمه‌ی ناصر بایزیدی



طبیعت گزایی دیالکتیکی

---

۱. مورخ و روزنامه‌نگار فرانسوی، نماینده‌ی تاریخ‌نگاری رمانتیک، نویسنده‌ی رساله‌های ذهنی درباره‌ی تاریخ، جامعه و طبیعت، مبتکر اصطلاح «رنسانس».



طبیعت‌گرایی دیالکتیکی

---

سوسیالیسم و مردم روسیه

الکساندر ایوانوویچ هر تسن

ترجمه‌ی ناصر بایزیدی

طراحی جلد و صفحه‌آرایی: شلیر بایزیدی

[www.dialecticalnaturalism.com](http://www.dialecticalnaturalism.com)

اعلیحضرت، شما در اذهان تمام روشنفکران در مرتبه‌ی والایی قرار دارید، هر کلمه‌ای که از قلم شریف شما سرازیر می‌شود، با اطمینانی فراخور و کامل مورد تایید دمکراسی اروپا است، در این امر تا جایی که به عمیق‌ترین تفکرات من مربوط می‌شود، می‌توانم ویژگی مردم روسیه را در افسانه‌ی تان<sup>۲</sup> درباره‌ی کاستیوشکا<sup>۳</sup> مسکوت و بی‌پاسخ بگذارم.

اما پاسخ به این مسئله از جهت دیگری ضروری است؛ وقت آن رسیده است که به اروپا نشان دهیم که وقتی درباره‌ی روسیه سخن می‌گویند، از گمشدگان، سرافکندگان و خاموشان سخن نمی‌گویند.

---

۲. عنوان مجلدی که بعدها در کتاب "افسانه‌های دمکراتیک" میشله گنجانده شد.

۳. آندری تادئوش بوناوینتورا کاستیوشکا(۱۷۴۶-۱۸۱۷) - شخصیت نظامی و سیاسی کشورهای مشترک‌المنافع و ایالات متحده آمریکا، شرکت‌کننده در جنگ استقلال آمریکا، رهبر قیام لهستان در سال ۱۷۹۴، قهرمان ملی بلاروس، لهستان، ایالات متحده‌ی آمریکا، شهروند افتخاری فرانسه. او توسط روسیه دستگیر شد.

ما به این دلیل روسیه را ترک کردیم، تا کلمه‌ی روسی آزادی را در اروپا انعکاس دهیم، ما اینجا هستیم و وظیفه‌ی خود می‌دانیم صدای‌مان را به فردی شایسته و عظیم که مدعی است: «روسیه و مردم آن وجود ندارند، زیرا فاقد معنای اخلاقی هستند» برسانیم.

اگر منظور شما روسیه‌ی رسمی، تزار، حکومت بیزانسی - آلمانی است، پس کتاب‌ها در دست‌ان شما هستند. ما با تمام چیزهایی که از این پس به ما می‌گویید، موافقت می‌کنیم. ما اینجا نقش جانب‌دارانه‌ای ایفا نمی‌کنیم. حاکمیت روسیه آنقدر عوامل در مطبوعات دارد که دفاع خوش‌سخنانه از اقداماتش هیچگاه کافی نخواهد بود.

اما در اثر شما از یک جامعه‌ی رسمی سخن گفته نمی‌شود؛ شما به مسئله‌ی عمیق‌تری اشاره می‌کنید؛ شما درباره‌ی خود مردم سخن می‌گویید.

بیچاره مردم روس! هیچکسی صدایش را برای دفاع از آنها بلند نمی‌کند! خودتان قضاوت کنید، آیا بر اساس وجدان، می‌توانم سکوت کنم.

اعلیحضرت، مردم روسیه، زنده، سالم، و حتی سالخورده نیستند، بلکه برعکس، بسیار جوان نیز هستند. مردم در جوانی می‌میرند، این وجود دارد اما طبیعی نیست.

گذشته‌ی مردم روسیه تاریک است؛ اکنون‌اش هولناک است، اما حقوقی در آینده دارد. او به موقعیت خویش اعتقادی ندارد و این جسارت را پیدا کرده است که هر چه بیشتر منتظر بماند، کمتر به وی داده می‌شود.

سخت‌ترین دوره‌ی مردم روسیه رو به پایان است. مبارزه‌ی هراس‌انگیزی در انتظار او است؛ دشمنان او خود را برای آن آماده می‌کنند.

سوال اصلی: بودن یا نبودن است - این مسئله به زودی برای



روسیه حل خواهد شد. اما مایوس شدن از پیروزی پیش از مبارزه معصیت است.

مسئله‌ی روسیه ابعاد بسیار گسترده و وحشتناکی دارد؛ و همه‌ی طرف‌ها را به شدت نگران کرده‌است؛ اما به نظر من، بسیار نگران امپراتوری روسیه یعنی روسیه‌ی رسمی و بسیار اندک نگران مردم روسیه یعنی روسیه‌ی خاموش هستند.

حتی اگر فقط از منظر حکومتی به روسیه نگاه کنید، گمان نمی‌کنید ضرری ندارد این همسایه ناخوشایند را بهتر بشناسید، همسایه‌ای که احساس می‌کنید سراسر اروپا را فرا گرفته است - اینجا با سرنیزه‌ها و آنجا با جاسوسان؟ حاکمیت روسیه به واسطه‌ی بندر عثمانی از دریای مدیترانه و به واسطه‌ی باجناق‌ها و عموزاده‌ها تا راین و به واسطه‌ی **برقراری نظم** در فرانسه تا اقیانوس اطلس خود را گسترش داده است.

من می‌گویم، قدرانی از این نگهبان جهان چنانکه شایسته است، ضرری ندارد، تحقیق کردن درباره‌ی اینکه این دولت شگفتی‌آور کار دیگری به جز این نقش نفرت‌انگیز که حاکمیت پتربورگ برعهده گرفته است - نقش‌مانعی که به طور مداوم در مسیر بشریت سبز می‌شود، ندارد.

اروپا عن‌قرب به یک تلاطم هولناک فرو می‌رود. دنیای قرون وسطی فرو می‌پاشد، دنیای فئودالی پایان می‌یابد. انقلاب‌های سیاسی و مذهبی زیر بار ناتوانی و عجز خود به ستوه آمده‌اند؛ آنها کارهای بزرگی انجام دادند، اما به وظایف خود عمل نکردند. آنها ایمان را در محراب و تخت سلطنت از بین بردند، اما آزادی را درک نکردند؛ آنها آرزوهایی را در دل‌هایشان برافروختند، که از برآوردن آنها ناتوان بودند. پارلمان‌تاریسم، پروتستان‌یسم - تمام اینها تنها مهلت‌هایی بودند، یک خلاصی موقت، تکیه‌گاه‌های ناتوان در برابر زایش و مرگ. دوره‌ی آنها به سر آمده است. از سال ۱۸۴۸ فهمیده شد که نه قانون رومی واررفته، نه سفسطه‌بازی حيله‌گرایانه، نه

فلسفه‌ی دئیستی<sup>۴</sup> ناب، نه عقل‌گرایی مذهبی عقیم، نمی‌توانند سرنوشت جامعه را به عقب برانند.

توفانی در راه است، این را نمی‌توان انکار کرد. در این مورد، انقلابیون و مرتجعین اتفاق نظر دارند. همه گیج شده‌اند؛ سوالی حیاتی و سنگین در دل همه‌ی ما نهفته است و روح را می‌فشارد. با افزایش اضطراب، همه این سوال را از خود می‌پرسند که آیا نیروی کافی برای احیای اروپای پیر، این پرومته‌ی سالخورده، این ارگانسیم در حال فروپاشی وجود خواهد داشت؟ با ترس منتظر پاسخ هستند و این انتظار هولناک است.

در واقع، این یک سوال هراس‌آور است!

آیا اروپای سالخورده خواهد توانست خون سرد خویش را به جریان بیندازد و با سرعت به سوی این آینده‌ی بی‌کران شتاب کند، جایی که نیروی مقاومت‌ناپذیری آن را به سوی خود جذب می‌کند، و در آن سراسیمه می‌شتابد، مسیری که شاید از میان ویرانه‌های خانه‌ی پدری، و پاره‌های تمدن گذشته و ثروت پایمال شده‌ی آموزش جدید طی شود؟

هر دو طرف اهمیت لحظه‌ی کنونی را به درستی درک کردند. اروپا در آستانه‌ی نبردی سرنوشت‌ساز در تاریکی خفه‌کننده و ناپیدایی فرو رفته است. این زندگی نیست، بلکه کسالت مضطرب‌گونه و دشواری

---

۴. گرایش دینی و فلسفی است که وجود خدا و خلقت جهان توسط وی را قبول دارد و اکثر پدیده‌های ماوراء طبیعی و عرفانی، وحی الهی و جزم‌اندیشی دینی را انکار می‌کند. اکثر دئیست‌ها معتقدند که خداوند پس از خلقت جهان، در طرح حوادث دخالتی نمی‌کند. دئیست‌های دیگر بر این باورند که خداوند هنوز بر رویدادها تاثیر می‌گذارد اما آنها را کنترل نمی‌کند. فلسفه‌های زیادی در دئیسم وجود دارد و دامنه‌ی مشخصی برای آن تعریف نشده است. دئیسم فرض می‌کند که عقل، منطق و مشاهده‌ی طبیعت تنها وسیله‌ی شناخت خدا و اراده‌ی او است. دئیسم برای عقل و اراده‌ی انسان ارزش زیادی قائل است و به دنبال هماهنگی علم و اندیشه‌ی وجود خدا است.

است. نه قانونی، نه حقیقتی، نه حتی پوشش آزادی؛ در همه جا تسلط نامحدود تفتیش عقاید سکولار وجود دارد و به جای نظم قانونی - حکومت نظامی (وضع فوق العاده) حاکم است. یک نیروی محرکه‌ی اخلاقی که همه چیز را هدایت می‌کند - ترس است و همین کافی است. تمام مسائل قبل از واکنشی همه‌جانبه به

پس‌زمینه فرو می‌روند. دولت‌ها، ظاهراً متخاصم‌ترین، در پلیس جهانی واحدی ادغام می‌شوند. امپراتور روسیه، بدون پنهان کردن نفرت خود از فرانسوی‌ها به بخش پلیس پاریس پاداش می‌دهد؛ پادشاه ناپل نیز به رئیس جمهور نشان اعطا می‌کند. پادشاه برلین با پوشیدن لباس روسی، با عجله در ورشو در حضور مبارک نیکالای، امپراتور اتریش، دشمن خویش را در آغوش می‌گیرد، در حالی که او، طرد شده از کلیسای نجات دهنده‌ی واحد، به حکمران روم کمک می‌کند. در میان این ساتورنالیاه، در میان این الم‌شنگه‌ی ارتجاع، هیچکس از این بیدادگری در امان نیست. حتی آن تضمین‌هایی که در جوامع توسعه‌نیافته‌ای مانند چین و ایران وجود دارند، دیگر در کشورهای جهان به اصطلاح آگاه رعایت نمی‌شوند.

به سختی می‌توانید آن را باور کنید. آیا این واقعاً همان اروپایی است که زمانی می‌شناختیم و به آن علاقه داشتیم؟

در واقع، اگر انگلستان آزاد و سرافراز وجود نداشت، آن گونه که شکسپیر آن را «الماسی در دریاها‌ی نقره‌ای» می‌خواند، اگر سوئیس مانند پیتتر که از سزار می‌ترسید، منشاء خود را انکار می‌کرد، اگر پیه‌مونه، این شاخه‌ی جدا مانده از ایتالیا، این آخرین پناهگاه آزادی، رانده شده به آن سوی آلپ، و از آپنینی نگذشته، اگر آنها نیز به الگوی همسایگان کشیده می‌شدند و اگر این سه مرکز به روح مرگباری که از پاریس و وین می‌وزید، آلوده می‌شدند، می‌توان

---

۵. یا جشن ساتورن یا جشن خدای زحل، جشنواره‌ی در روم باستان بود که به افتخار ساتورن برگزار می‌شد. در طی ساتورنالیاه (جشن خدای زحل) نقش ارباب و بنده معکوس می‌شد، از محدودیت‌های اخلاقی کاسته می‌شد و اصول و قواعد معاشرت نادیده گرفته می‌شدند.

فکر کرد که محافظه‌کاران موفق شده‌اند جهان قدیم را از قبل به زوال نهایی برسانند، بربریتی که از پیش در در فرانسه و آلمان آغاز شده بود.

در میان این ناپسامانی‌ها، در میان این بیزاری مرگبار و بازایش عذاب‌آور، در میان این جهانی که در خاکستر اطراف گاهواره‌ها از هم فرو می‌پاشد، نگاه‌هایی اختیار به شرق می‌چرخند.

آنجا، همانند کوه تاریکی که از پشت مه ظاهر می‌شود، می‌توان پادشاه مهیب و عداوت‌گری را دید؛ گاهی به نظر می‌رسد همچون بهمنی به اروپا می‌آید و مانند وارثی بی‌قرار آماده است مرگ آهسته‌ی آن را تسریع بخشد.

این پادشاهی است که از دویست سال پیش کاملاً ناشناخته بود، بناگاه ظاهر شد، بدون هیچ‌حقی، بدون هیچ‌دعوتی، با خشونت و صدای بلند در شورای قدرت‌های اروپایی شروع به سخنرانی کرد و از غنائمی که بدون کمک وی جمع‌آوری شده بود، سهم طلب کرد. هیچ کس جرئت نداشت در برابر ادعاهای او مبنی بر دخالت در تمام امور اروپا قیام کند.

چارلز دوازدهم تلاش کرد، اما شمشیر شکست‌ناپذیر وی درهم شکست؛ فریدریک دوم می‌خواست در برابر تهاجمات دربار پیتربورگ مقاومت کند؛ کونیگسبرگ و برلین غنیمت دشمن شمالی شدند. ناپلئون با نیم‌میلیون سرباز به قلب پهلوان نفوذ کرد، و در اولین برخورد سورت‌مه‌ها، به صورت پنهانی آنجا را ترک کرد. اروپا با حیرت به عقب‌نشینی ناپلئون، به انبوه کزاک‌هایی که به دنبال وی شتافتند، نیروهای روسی که به پاریس رفتند و در راه، استقلال ملی را به آلمانی‌ها صدقه دادند، نگاه می‌کرد. از آن زمان روسیه، مانند خون‌آشامی، بر سرنوشت اروپا تکیه داده است و از اشتباهات تزارها و مردمان محافظت می‌کند. او دیروز نزدیک بود اتریش را

شکست دهد و به آن در برابر مجارستان کمک کند، فردا برای آرام کردن پادشاه برلین، براندنبورگ را استان روسیه اعلام خواهد کرد.

آیا احتمال دارد، در آستانه‌ی جنگ از این رزمنده چیزی ندانید؟ در همین حال، او مهیب، کاملاً مسلح، ایستاده و آماده است در اولین واکنش از مرز عبور کند. و با همه‌ی اینها، به سختی سلاح و رنگ پرچم وی را می‌شناسند و به سخنانی‌های رسمی و قصه‌های متناقض و ابهام‌آمیز درباره‌ی او بسنده می‌کنند.

برخی دیگر فقط از قدرت مطلق تزار، خودسری حاکمیت و روحیه‌ی خدمتگزاری بردگان می‌گویند؛ برخی دیگر، برعکس، ادعا می‌کنند که امپریالیسم پتربورگ مردمی و محبوب نیست، مردمی که توسط استبداد<sup>۷</sup> مضاعف حاکمیت و زمین‌داران خرد شده‌اند، یوغ را تحمل می‌کنند، اما آن را برای نابودی خود بر نمی‌تابند، فقط ناراضی هستند، و در عین حال می‌گویند که خود مردم، پادشاهی عظیمی را که به آنها فشار می‌آورد قدرت و اتحاد می‌بخشند. برخی دیگر می‌افزایند که مردم روسیه - اوباش منفوری از شراب‌خواران و حيله‌گران هستند؛ دیگرانی نیز باور دارند که روسیه دارای نژادی با استعداد و توانایی فراوان است.

به نظر من، چیزی تراژیک در حواس پرتی قدیمی وجود دارد که جهان قدیم تمام اطلاعات مربوط به حریف خود را با آن اشتباه می‌گیرد.

در این گروه از نظرات متضاد، به حدی تکرارهای بی‌معنا و چنان سطح غم‌انگیز و متعصبانه‌ی روتینی نمایان است که ما برای مقایسه، بی‌اختیار به زمان سقوط روم روی می‌آوریم.

سپس، در آستانه‌ی قیام و در آستانه‌ی پیروزی بربرها، ابدیت روم، جنون ناتوانی ناصری‌ها و بطلان جنبشی را که در دنیای بربریت

آغاز شده بود اعلام کردند.

شما شایستگی بزرگی دارید: اولین نفری در فرانسه بودید که درباره‌ی مردم روسیه سخن گفتید، به طور اتفاقی به قلب و سرچشمه‌ی زندگی‌اش دست زدید. حقیقت اکنون بر نگاه شما ظاهر می‌شد، اگر که در لحظه‌ی خشم دستان دراز شده‌ی خود را پس نمی‌زدید، اگر از سرچشمه دور نمی‌شدید، زیرا مبهم به نظر می‌رسید.

من با کمال تاسف سخنان خشمگینانه‌ی شما را خواندم. غمگین، با اندوهی در دل، اعتراف می‌کنم، بیهوده در آنها به دنبال مورخ، فیلسوف و قبل از هر چیز انسانی مهربان که همه‌ی ما می‌شناسیم و دوست می‌داریم، می‌گشتم. شاید زود قضاوت کنم؛ من دلیل عصبانیت شما را کاملاً درک می‌کنم: همدردی با لهستان بدبخت در شما سرشار است. ما همچنین عمیقاً نسبت به برادران لهستانی احساس نه تنها ترحم بلکه شرم و پشیمانی داریم. عشق به لهستان! ما همه او را دوست داریم، اما آیا با این احساس لازم است به مردم دیگری نفرت ورزید، همان اندازه مایه‌ی تاسف است، - مردمی که با دستان بسته‌ی خود مجبور شدند به تبه‌کاران یک حکومت وحشی و بی‌رحم کمک کنند؟ سخاوتمندانه برخورد کنیم، فراموش نکنیم، که در جلوی چشمان ما، مردم، مجهز به تمام غنائم انقلاب اخیر، نسبت به احیای نظم ورشو در روم موافقت نشان دادند؛ و امروز... خودتان نگاهی بیندازید، که در اطراف شما چه می‌گذرد... و با این حال ما هنوز نمی‌گوییم که فرانسوی‌ها دیگر مردم نیستند.

زمان آن فرا رسیده است که مبارزه‌ی ناگوار بین برادران را فراموش کنیم. بین ما برنده‌ای وجود ندارد. لهستان و روسیه توسط یک دشمن مشترک درهم شکسته شده‌اند. قربانیان، شهدا - و آنها از گذشته رو بر می‌گردانند و به همان اندازه برای آنها و ما دردناک و غم‌انگیز است. من مانند شما، به دوستتان، شاعر بزرگ -

میتسکیه ویچ<sup>۸</sup> ارجاع می‌دهم.

درباره‌ی نظرات آوازخوان لهستانی که «این دل‌رحمی، گمراهی مقدس است» نگویید. نه، این ثمره‌ی تفکر صادقانه و طولانی و درک عمیقی از سرنوشت جهان اسلاو است. بخشش دشمنان - یک عمل قهرمانانه‌ی شگفت‌انگیز است؛ اما دل‌آوری بسیار شگفت‌انگیزتر و زیباتر و انسانی‌تر وجود دارد: این درک دشمنان است، زیرا که درک - همزمان بخشش، تبرئه و آشتی است!

جهان اسلاو به دنبال اتحاد است؛ این تمایل بلافاصله پس از دوره‌ی ناپلئون آشکار شد. ایده‌ی یک فدراسیون اسلاوی قبلا در برنامه‌های انقلابی پستل<sup>۹</sup> و موراویوف زاده شد. بسیاری از

---

۸. آدام برنارد میتسکیه ویچ (۱۷۹۸-۱۸۵۵) - نویسنده، شاعر و مترجم، نمایشنامه‌نویس، معلم، روزنامه‌نگار سیاسی بلاروسی‌الصل. از فعالان جنبش ملی لهستان. برخی از محققان مدرن بلاروس وی را شاعر بلاروسی می‌دانند. او تاثیر زیادی در شکل‌گیری ادبیات لهستانی و بلاروسی قرن نوزدهم داشت. در لهستان، او را یکی از سه شاعر بزرگ لهستانی (به همراه جولیوس اسلواکی و زیگموند کراسینسکی) می‌دانند. برخی از نویسندگان بلاروسی، میتسکیه ویچ را به عنوان یکی از بنیانگذاران ادبیات جدید بلاروسی معرفی می‌کنند.

۹. «قانون اساسی» پیش‌نویس سند برنامه‌ای از انجمن شمالی دسامبريست‌ها است، در کنار «حقایق روسی» در سال‌های ۱۸۲۲-۱۸۲۵ نوشته شده است. این دو سند مهم‌ترین منبع برای مطالعه‌ی دیدگاه‌های سیاسی دسامبريست‌ها است. پروژه قانون اساسی دسامبريست‌ها ارجاع به دوران روشننگری و برابری همه‌ی شهروندان در برابر قانون است.

۱۰. پاول ایوانوویچ پستل (۱۷۹۳-۱۸۲۶) - از انقلابیون روس و نظریه‌پرداز شورش دسامبريست‌ها بود. در سال ۱۸۱۲ در جنگ روسیه با ناپلئون شرکت کرد. در سال ۱۸۲۱ فرماندهی یکی از هنگ‌ها را به عهده داشت. پستل مخالف نظام امپراتوری و طرفدار جمهوری و حکومت مبتنی بر قانون اساسی بود. وی به جرم فعالیت‌های سیاسی بازداشت شد و به اتفاق چهار تن از سران دیگر نهضت دسامبريست‌ها روسیه در سال ۱۸۲۶ در قلعه پترویل پتربورگ اعدام شد. او سازمان‌دهنده و رهبر انجمن جنوبی دسامبريست‌ها و نویسنده پروژه‌ی اصلاحات اجتماعی و اقتصادی بود که «حقایق روسی» نام داشت. طبق گفته‌ی

لهستانی‌ها در توطئه‌ی آن زمان روسیه شرکت داشتند.

هنگامی که انقلاب ۱۸۳۰ در ورشو شعله‌ور شد، مردم روسیه کوچکترین دشمنی علیه مخالفان تزاری از خود نشان ندادند. جوانان با تمام وجود با لهستانی‌ها همدردی کردند. یادم می‌آید با چه اشتیاقی منتظر خبری از ورشو بودیم؛ ما همانند کودکان، با خبر مراسم بزرگداشت شهدای پتربورگ‌مان در پایتخت لهستان گریه کردیم. همدردی با لهستانی‌ها ما را در معرض مجازات‌های ستمگرانه قرار داد؛ ناخواسته لازم بود آن را در دل پنهان و سکوت کرد.

بسیار احتمال می‌رود که در طول جنگ ۱۸۳۰ احساس هویت ملی فوق‌العاده و دشمنی خیلی صریحی در لهستان غالب شده باشد. اما از زمان فعالیت میتسکی‌ویچ، آثار تاریخی و فیلولوژی بسیاری از اسلاوها، شناخت ژرف مردمان اروپایی که به پهای سنگین تبعید به دست آمده است، به افکار، مسیری کاملاً متفاوتی داده است. لهستانی‌ها احساس کردند مبارزه بین مردم روسیه و آنها وجود ندارد، آنها متوجه شدند که از این پس می‌توانند به شیوه‌ی دیگری، همانطور که **برای آزادی ما و آنها** و همانطور که بر پرچم‌های انقلابی‌شان نوشته بودند، به مبارزه ادامه دهند.

کونارسکی<sup>۱۱</sup> که توسط نیکالای<sup>۱۲</sup> در ویلنیوس<sup>۱۳</sup> تحت فشار و شکنجه قرار گرفت و به ضرب گلوله کشته شد، خواستار قیام روس‌ها و

ایوان یاکوشکین خود پستل هنگام تدوین «حقایق روسی» تنها قصد داشت خود را برای فعالیت‌های «زمسکایا دوما» آماده کند. مهمترین جنبه‌ی «حقایق روسی» بازتاب افکار پستل در باب ساختار داخلی روسیه از نظر سیاسی و اقتصادی بود، که نیکلای تورگینیف آن را «تئوری‌های سوسیالیستی» نامید.

۱۱. سیمون کونارسکی (۱۸۰۸-۱۸۳۹) - سیاستمدار رادیکال لهستانی قرن نوزدهم.

۱۲. نیکلای یکم (۱۷۹۶-۱۸۵۵) - امپراتور روسیه از سال ۱۸۲۵ میلادی و همچنین پادشاه لهستان بین سال‌های ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۱ بود.

۱۳. پایتخت کنونی لیتوانی



لهستانی‌ها بدون تمایز قبیله‌ای شد. روسیه از او به خاطر یکی از آن تراژدی‌های کمتر شناخته‌شده‌ای که در آن هر تجلی قهرمانانه‌ی اراده در کشور ما تحت فشار چکمه‌های آلمانی به پایان می‌رسید، تشکر کرد.

افسر ارتش کوراوایوف<sup>۱۴</sup> تصمیم گرفت کونارسکی را نجات دهد. روز کشیک وی نزدیک شد؛ همه چیز برای فرار وی آماده شده بود که خیانت یکی از رفقای شهید لهستانی نقشه‌های او را خراب کرد. مرد جوان دستگیر و به سیبری فرستاده شد و از آن وقت تا کنون هیچ خبری از او شنیده نشده است.

من پنج سال را در تبعید در استان‌های دورافتاده‌ی امپراتوری گذرانده‌ام؛ در آنجا با بسیاری از لهستانی‌های تبعیدی آشنا شدم. تقریباً در هر یک از محل‌های شهرستان، یک خانواده کامل یا یکی از جنگجویان نگون‌بخت استقلال زندگی می‌کرد. من با کمال میل به شهادت آنها اشاره می‌کنم؛ البته، آنها نمی‌توانند از همدردی ناچیز مردم محلی شکایت کنند. بی‌گمان، اینجا نه درباره‌ی پلیس و نه درباره‌ی بالاترین سلسله مراتب نظامی صحبت نمی‌شود. آنها در عشق به آزادی در همه جا به خصوص در روسیه تفاوتی قائل نیستند. من همچنین می‌توانم به دانشجویان لهستانی اشاره کنم که هر ساله برای دوری از تأثیرات بومی به دانشگاه‌های روسیه فرستاده می‌شوند؛ بگذارید آنها تعریف کنند رفقای روس‌شان چگونه از آنها استقبال کردند. آنها با چشمانی اشکبار ما را ترک گفتند.

به یاد دارید، در پاریس در سال ۱۸۴۷ هنگامی که مهاجران لهستانی سالگرد انقلاب خویش را جشن گرفتند، یک روس پشت تریبون حاضر شد و خواستار دوستی و فراموش کردن گذشته شد. این دوست بیچاره‌ی ما، باکونین بود... با این حال، برای اینکه به

---

۱۴. فرمانده (کوزمین کوراوایوف) یک نیروی مخفی افسران متشکل از ۱۵ نفر بود.

هموطنانم اشاره نکنم، در میان کسانی که دشمنان ما به حساب می‌آیند، یکی را انتخاب می‌کنم، کسی که شما در افسانه‌ی تان کاستیوشکا نامیده‌اید. برای آگاهی از این موضوع، به برناتسکی، یکی از بزرگان دمکرات لهستانی و از وزیران انقلابی لهستان مراجعه کنید؛ من با جرئت به او اشاره می‌کنم، - البته، اندوهی طولانی می‌تواند وی را در برابر تمام روسیه سنگدل و خشمگین کند. من متقاعد شده‌ام که او تمام آنچه را که گفته‌ام تایید خواهد کرد.

همبستگی‌ای که روسیه و لهستان را با یکدیگر و با تمام جهان اسلاو پیوند می‌دهد، نمی‌توان رد کرد؛ این آشکار و مشخص است. با این حال: خارج از روسیه آینده‌ای برای جهان اسلاو وجود ندارد؛ بدون روسیه جهان اسلاو پیشرفتی نخواهد داشت، تجزیه می‌شود و جذب عناصر آلمانی خواهد شد؛ اتریشی خواهد شد و استقلال خود را از دست خواهد داد. اما، به نظر ما، این سرنوشت و هدف آن نیست.

به دنبال رشد تدریجی اندیشه‌های شما، باید اعتراف کنم که غیرممکن است با دیدگاه‌های شما مبنی بر اینکه تمام اروپا نماینده‌ی یک ویژگی است و در آن هر ملتی نقش یک ارگان ضروری را ایفا می‌کند، موافق باشم.

به نظر من همه‌ی ملت‌های رومی - ژرمنی در جهان اروپا ضروری هستند، زیرا آنها وجود دارند، اما اثبات وجود آن با هر ضرورتی دشوار است. ارسطو قبلاً ضرورت از پیش‌موجود را از ضرورت واقعیات متاخر، متمایز کرد. طبیعت تسلیم ضرورت رویدادهای انجام شده است، اما نوسان بین احتمالات مختلف بسیار زیاد است. بر همین اساس، جهان اسلاو می‌تواند حقوق خود را برای اتحاد مطرح کند، به ویژه که از یک قبیله تشکیل شده باشد.

تمرکز برخلاف روحیه‌ی اسلاوی است؛ فدرالیسم به خصوصیت شخصیت آنها بسیار نزدیک‌تر است. فقط با گروه‌بندی خود در اتحادی از مردمان آزاد و اصیل، جهان اسلاو سرانجام وارد یک

موجودیت واقعی تاریخی خواهد شد. به گذشته‌ی آن فقط می‌توان به عنوان رشد، آماده‌سازی و تطهیر نگاه کرد. اشکال دولتی تاریخی که اسلاوها در آن زندگی می‌کردند با نیازهای ملی داخلی آنها منطبق نبود، نیازی اگر بود، نامشخص و غریزی بود، اما، در نتیجه، سرزندگی فوق‌العاده و بسیار امیدوارکننده‌ای را در آینده نشان می‌داد. اسلاوها تاکنون در تمام مراحل تاریخی خود نیم نگاه عجیبی - حتی همدردی شگفت‌انگیزی از خود بروز داده‌اند. بنابراین روسیه بدون شوک و آشفتگی و صرفاً به دلیل اطاعت از شاهزاده ولادیمیر بزرگ<sup>۱۵</sup> و به تقلید از کی‌یف، از بت‌پرستی به مسیحیت گذر کرد. بت‌های قدیمی بدون تاسف به ولخوف<sup>۱۶</sup> انداخته و به خدای جدید همچون بتی جدید تسلیم شدند.

هشتصد سال بعد، به همین ترتیب بخشی از روسیه تسلیم تمدنی خارجی شد.

دنیای اسلاو مانند زنی است که هرگز عاشق نشده است و به همین دلیل، گویی هیچ‌نقشی در اتفاقات اطراف خود ندارد. او همه جا مورد نیاز نیست و همه جا غریبه است. اما نمی‌تواند پاسخگوی آینده باشد؛ او هنوز جوان است و اندوه غریبی قلبش را فرا گرفته است و آن را هر دم بیشتر می‌کند.

---

۱۵. ولادیمیر سوتسلاوویچ (۹۵۶-۱۰۱۵) - شاهزاده نووگورود (۹۶۹-۹۷۸)، شاهزاده‌ی بزرگ کی‌یف (۹۷۸-۱۰۱۵) که در طی حکمرانی او غسل تعمید روسیه انجام گرفت. وی در سال ۹۷۰ شاهزاده‌ی نووگورود شد، در سال ۹۷۸ تاج و تخت کی‌یف را به دست گرفت، و در سال ۹۸۸ مسیحیت را طبق آیین یونانی پذیرفت و آن را به عنوان دین دولتی روس کی‌یف در آورد. در غسل تعمید، او نام مسیحی واسیلی را دریافت کرد. همچنین او به نامه‌های ولادیمیر اول، ولادیمیر مقدس، ولادیمیر بزرگ، خورشید سرخ، ولادیمیر تعمید دهنده مشهور است.

۱۶. رودخانه‌ای در مناطق نووگورود و لنینگراد روسیه است که از دریاچه‌ی ایلمن سرچشمه می‌گیرد و به دریاچه‌ی لادوگا می‌ریزد.

درباره‌ی غنای روح ملی، کافی است به لهستانی‌ها اشاره کنیم، تنها مردم اسلاوی که همزمان قوی و آزاد بوده‌اند.

در اصل، جهان اسلاو آنچنان که به نظر می‌رسد ناهمگون نیست. تحت لایه‌ی بیرونی شوالیه‌گری، لیبرالیسم و کاتولیسم لهستان، امپراتوری، بردگی، بیزانس روسیه، تحت حکومت دمکراتیک حاکمان صرب، زیر یوغ بوروکراسی که اتریش با آن ایلیریا<sup>۱۷</sup>، دالماسیا<sup>۱۸</sup> و بانات<sup>۱۹</sup> را سرکوب می‌کند، تحت قدرت پاتریارکال عثمانی‌ها و به لطف فرمانروایان مونته‌نگرو، مردم از نظر فیزیولوژیکی و اتنیکی یکسان زندگی می‌کند.

بخش بزرگی از قبایل اسلاو به دلیل فتوحات تقریباً هرگز در معرض بردگی قرار نگرفتند. وابستگی‌ای که غالباً در آن قرار داشتند در بیشتر موارد تنها در به رسمیت‌شناختن سلطه‌ی خارجی و پرداخت خراج ابراز می‌شد. برای مثال، ماهیت حکومت مغول در روسیه چنین بود. بنابراین، اسلاوها در طی قرون متمادی ملیت، آداب و رسوم و زبان خود را حفظ کردند.

با توجه به سراسر موارد فوق آیا حق نداریم روسیه را تبلور بذر بدانیم، بذری که جهان اسلاو را به اتحاد سوق می‌دهد، این بیشتر به این دلیل است که روسیه تاکنون بخشی از یک قبیله‌ی بزرگ بوده و به یک کشور قوی و مستقل بدل شده است؟

۱۷. نام باستانی قسمت غربی شبه جزیره‌ی بالکان است که ایلیری‌ها در آن سکونت داشتند.

۱۸. منطقه‌ای تاریخی که در شمال غربی شبه جزیره‌ی بالکان، در ساحل دریای آدریاتیک، در قلمروی کرواسی جدید(بیشتر) و مونته‌نگرو قرار دارد.

۱۹. منطقه‌ای تاریخی در اروپای مرکزی است که بین صربستان، رومانی و مجارستان تقسیم شده است.

اگر حکومت پیتربورگ به استعداد ملی خود پی می‌برد و اگر این استعداد احمقانه و بی‌روح می‌توانست نوعی مفهوم انسانی بسازد، پاسخ به این سوال کاملاً روشن می‌شد. اما در وضعیت کنونی کدام فرد با وجدانی به اسلاوهای غربی پیشنهاد اتحاد با امپراتوری می‌دهد، امپراتوری‌ای که دائماً در وضعیت محاصره قرار دارد و در آن عصا<sup>۲۰</sup> به چوبی تا سر حد مرگ بدل شده است؟

امپراتوری پان‌اسلاویسم، بعضی اوقات توسط افرادی مشتاقانه یا به اشتباه ستایش می‌شود، و این البته، هیچ سنخیتی با اتحاد مبتنی بر اصول آزادی ندارد.

در اینجا منطق لزوماً ما را به مسئله‌ای حائز اهمیت هدایت می‌کند.

با فرض اینکه جهان اسلاو می‌تواند به توسعه‌ی کامل تری در آینده دست یابد، نمی‌توان این پرسش را مطرح نکرد که کدام یک از عناصر بیان‌شده در حالت جنینی آن، به او حق چنین امیدی را می‌دهد؟ اگر اسلاوها احساس می‌کنند که زمان آنها فرا رسیده است، پس این عنصر باید با ایده‌ی انقلاب در اروپا مطابقت داشته باشد.

شما به این عنصر اشاره و آن را حس کرده‌اید، اما، به دلیل دلسوزی نجیبانه برای لهستان از دست شما خارج شده است و این موضوع توجه شما را منحرف کرده است.

شما می‌گویید «پایه‌ی زندگی مردم روسیه «کمونیسم» است و مدعی هستید «نیروی آنها در قانون ارضی، در تقسیم دائمی زمین نهفته است».

چه کلمات دهشتناکی از زبان شما بیرون می‌آید! پایه‌ی زندگی مردم روسیه کمونیسم است! و نیروی آنها بر اساس تقسیم ارضی نهفته است! آن وقت شما از حرفهای خود تعجب نکردید؟

آیا اینجا نباید دست نگه داریم، فکر کنیم و در این سوال غرق شویم و تا مطمئن نشویم که این رویا است یا حقیقت، آن را رها نکنیم.

آیا منافع جدی در قرن نوزدهم وجود دارد که خارج از مسئله‌ی کمونیسم و مسئله‌ی تقسیم ارضی است؟

شما با عصبانیت و از روی علاقه ادامه می‌دهید: «آنها (روس‌ها) فاقد نشانه‌های انسانی - حس اخلاقی، احساس خوب و بد، هستند. حقیقت و درستی برای آنها مفهومی ندارد؛ درباره‌ی آنها که صحبت می‌کنید: یک مشت نفهم، می‌خندند و نمی‌دانند معنی این کلمات چیست». روس‌هایی که با آنها صحبت کردید چه کسانی بودند؟ چه مفاهیمی از درستی و حقیقت برای آنها غیر قابل دسترس بود؟ این سوالی اضافی نیست. در دروان عمیقاً انقلابی ما، کلمات درست و حقیقت معنای یکسان و مطلق خود را از دست داده‌اند.

حقیقت و درستی اروپای قدیم در نگاه اروپایی که در حال شکل‌گیری است - دروغ و نادرست است.

مردم - محصول طبیعت هستند؛ تاریخ - ادامه‌ی پیشرفت رشد حیوانی است. با استفاده از معیارهای اخلاقی خود در طبیعت، راه دوری نخواهیم رفت. او نه به توهین و نه به ستایش ما نیاز دارد. برای او هیچ منشور و جوایز مونتینی وجود ندارد.<sup>۲۱</sup> و تحت تاثیر دسته‌بندی‌های اخلاقی خودخواهانه‌ی شخصی ما قرار نمی‌گیرد. به نظر من، نمی‌توان به مردم، خوب و بد گفت. مردم همیشه حقیقت را بیان می‌کنند. مردم نمی‌توانند دروغگو باشند. طبیعت تنها آن چیزی را تولید می‌کند که در شرایط امکان‌پذیر باشد: هر چیزی که وجود دارد با سرشته‌گی خلاقانه‌اش، عطش سیری

---

۲۱. عنوان جایزه مونتینون - نام جایزه‌ی فرانسوی برای فضیلت و دانایی است، این جایزه توسط بارون آنتوان مونتینون ایجاد شده است و توسط آکادمی فرانسه و آکادمی علوم پاریس اعطا می‌شود.

ناپذیرش برای شکل‌گیری، این عطش را به طور مشترک برای همه موجودات زنده به پیش می‌برد.

مردمانی هستند که زندگی پیشاتاریخی دارند؛ دیگران - زندگی غیرتاریخی دارند؛ اما به محض اینکه به جریان گسترده‌ی تاریخ

غیرقابل تقسیم و واحد وارد می‌شوند، متعلق به بشریت هستند و از سویی دیگر، به تمام گذشته‌ی بشریت تعلق دارند. در تاریخ، یعنی در بخش فعال و مترقی بشر، بتدریج زاویه‌ی صورت اشرافی، رنگ صورت و تفاوت‌های دیگر از بین می‌رود. آنچه انسانی نشده است، نمی‌تواند وارد تاریخ شود؛ بنابراین، هیچ مردم عروج کرده‌ای در تاریخ وجود ندارد که بتوان آن را گله‌ای از حیوانات به شمار آورد، همچنان که هیچ مردمی نیست که شایسته‌ی عنوان انتخاب‌شوندگان باشد.

هیچ شخص جسور و ناسپاسی وجود ندارد که اهمیت انقلاب بزرگ فرانسه در سرنوشت جهان اروپا را انکار کند؛ اما اجازه دهید صراحتاً اعلام کنم که نمی‌توانم با نظرات شما مبنی بر شرط (qua sine non)<sup>۲۲</sup> مشارکت فرانسه در هدایت تاریخ موافقت کنم.

طبیعت هرگز تمام سرمایه‌ی خود را مصروف یک کارت نمی‌کند. رم، شهر ابدی که چنین حقی برای هژمونی جهان برای خود قائل بود، سست شد، فرو ریخت، ناپدید شد، و بشریت بی‌رحم بر فراز مزارش قدم پیش گذاشت.

از سویی دیگر، دشوار خواهد بود، طبیعت را جنون تحقق‌یافته ندانیم، و آنها را صرفاً قبیله‌ای طرد شده، دروغی بزرگ و مجموعه‌ای از موجودات تصادفی، انسان‌هایی معیوب ببینیم - مردمی که در طی ده قرن رشد کرده‌اند، سرسختانه ملیت خود را حفظ کرده‌اند، در یک دولت بزرگ متحد شده‌اند و بسیار بیشتر از آنچه که می‌بایست، در تاریخ دخالت کرده‌اند.

و همه‌ی اینها پذیرش این موضوع را دشوارتر می‌کند، مردمی که ما را احاطه کرده‌اند، به گفته‌ی دشمنانشان، به هیچ وجه در وضعیت راکدی قرار ندارند. این به هیچ وجه، قبیله‌ای نیست که به اشکال اجتماعی نزدیک به خواسته‌های خود رسیده باشد یا مانند چینی‌ها به خواب رفته باشد، حتی کمتر از آن، مانند هندی‌ها، که از عمرشان سپری گشته و در ضعف سالی‌خورده‌ای خاموش شده‌اند، باشد. برعکس، روسیه یک کشور کاملاً جدیدی است - ساختمانی ناتمام که هنوز بوی آهک تازه می‌دهد و همه چیز در کار و تولید است و هنوز به هدفش نرسیده است، جایی که همه چیز در تغییر است - اغلب به سوی بدتر شدن، اما همچنان در حال تغییر است. خلاصه‌ی کلام، به نظر شما، این مردم سرآغاز اصلی کمونیسم و تقسیم اراضی قدرتمند هستند...

سرانجام، شما برای چه مردم روسیه را سرزنش می‌کنید؟ جوهر اتهام شما چیست؟

شما می‌گویید: «روسی - دروغ می‌گوید و دزدی می‌کند، مدام دزدی می‌کند و مدام دروغ می‌گوید، و این کاملاً از روی بی‌گناهی است، زیرا طبیعت او این چنین است».

من به داورهای بیش از اندازه کلی شما نمی‌پردازم، اما یک سوال ساده از شما دارم؟ انسان روسی به چه کسی دروغ می‌گوید و از چه کسی سرقت می‌کند؟ به چه کسی جز زمین‌دار، مامور، صاحب‌منصب و پلیس، خلاصه‌ی کلام، دشمنان قسم‌خورده‌ای که دهقان آنها را کافر، مرتد، نیمه آلمانی می‌دانند؟ وی از هرگونه پشتیبانی محروم است، او شکنجه‌گران خود را فریب می‌دهد، به آنها دروغ می‌گوید و در این مورد کاملاً حق دارد. پادشاه حيله‌گر و بخشنده، به قول اندیشمند<sup>۳۳</sup> بزرگ نشان از قدرتی خشن دارد.

دهقان روسی، علی‌رغم انزجار خویش از زمین‌داری خصوصی، که شما به درستی متوجه آن شده‌اید و با وجود طبیعت تنبل و



بی خیال خود، کم کم و به طرز نامحسوسی در شبکه‌ی بوروکراسی آلمان و صاحبان زمین گرفتار شده است. او با اطاعت رنج‌آور تحت تاثیر این شر تحقیرآمیز قرار گرفت، اما او نه به حقوق زمین، نه حقوق دادگاهها و نه مشروعیت قدرت اجرایی اعتقادی نداشت. تقریباً دو‌یست سال است که تمام وجود او به مخالفتی ناسازگار در برابر نظم موجود بدل شده است. او تسلیم ظلم می‌شود، تحمل می‌کند، اما در هیچ اتفاقی خارج از اجتماع روستایی شرکت نمی‌کند.

نام تزار هنوز همدردی متوهمانه‌ای در مردم برمی‌انگیزد؛ مردم به تزار نیکالای احترام نمی‌گذارند، بلکه به یک ایده‌ی انتزاعی، یک اسطوره احترام می‌گذارند؛ در تصور مردم، تزار به عنوان یک انتقام‌جوی مهیب، تحقق حقیقت، مشیت زمینی ظاهر می‌شود.

پس از تزار فقط روحانیت توانست بر روسیه‌ی ارتدوکس تاثیر بگذارد. او به تنهایی نماینده‌ی روسیه‌ی قدیم در حوزه‌ی دولتی است؛ روحانیت ریش<sup>۲۴</sup>‌هایش را نمی‌زند و به همین دلیل در کنار مردم باقی مانده است. مردم با اطمینان به سخنان راهبان گوش می‌دهند. اما راهبان و روحانیون ارشد منحصراً مشغول زندگی پس از مرگ هستند و به هیچ‌وجه نگران مردم نیستند. کشیش‌ها نیز به دلیل آزمندی، می‌خوارگی و روابط نزدیک با پلیس نفوذ خود را در بین مردم از دست داده‌اند. و در اینجا مردم نه به فرد بلکه به ایده (مذهب) احترام می‌گذارند.

انشعاب‌یون هم از چهره و ایده و هم از کشیش و تزار متنفرند.

به جز تزار و روحانیت، تمام ارکان حکومت و جامعه کاملاً بیگانه و اساساً دشمن مردم هستند. دهقان به معنای واقعی کلمه خارج از قانون قرار دارد. دادگاه نیز پشتیبان او نیست و تمام مشارکت وی در

---

۲۴. ریش در روسیه نشانه‌ی تقوا و ویژگی ضروری روحانیت ارتدوکس محسوب می‌شد. در نمادهای روسی شیاطین به طور سنتی بدون ریش ظاهر می‌شوند و از نظر روس‌ها یک فرد بی‌ریش تصویر خدا را انعکاس نمی‌داد و یک فرد ناپاک تلقی می‌شدند.

وضع موجود محدود به مالیات اضافی است، این مالیات بر دوش او سنگینی می‌کند و آن را با تلاش و خون خویش پرداخت می‌کند. او که از هر سوی طرد شده بود، به طور غریزی متوجه شد، ساختار اداری دولت به نفع او تنظیم نشده است و وظیفه‌ی دولت و صاحبان زمین این است که از او کار بیشتر، سربازگیری بیشتر و مالیات بیشتری طلب کنند. او با درک این موضوع، و ذهنی منعطف و با استعداد، همه جا و در همه‌ی مسائل آنها را فریب می‌دهد. در غیر این صورت امکان ندارد: اگر او حقیقت را می‌گفت قدرت آنها را بر خود به رسمیت می‌شناخت؛ بدین ترتیب، اگر او از آنها دزدی نمی‌کرد (توجه داشته باشید که دزدی از سوی دهقان همان پنهان کردن بخشی از محصولات کار خود تلقی می‌شود) حقوق مالکان و عدالت در قضاوت و مشروعیت خواسته‌های آنها را به رسمیت می‌شناخت.

باید یک دهقان روس را در مقابل دادگاه دید تا موقعیت او را کاملاً درک کرد، باید صورت مرده و نگاه جستجوگر و ترسیده‌ی او را دید تا فهمید که این اسیر جنگی در برابر شورای نظامی و مسافری در برابر دسته‌ی دزدان است. در نگاه اول متوجه می‌شوید که قربانی کوچکترین اعتمادی به این دزدان متخاصم، بی‌رحم و سیری‌ناپذیر که او را بازجویی، عذاب و غارت می‌کنند، ندارد. او می‌داند - اگر پول داشته باشد، حق با او است، در غیر این صورت، گناه‌کار است.

مردم روسیه با زبان قدیمی خود حرف می‌زنند؛ قضات و منشیان به زبان بورکراتیک جدیدی که زشت و به سختی قابل فهم است، می‌نویسند، - آنها تمام برگه‌ها را با تناقضات دستوری پر می‌کنند و این مزخرفات را به سرعت به دهقان گزارش می‌دهند. همانطور که می‌دانید درک کنید و همانطور که قادر هستید از آن بگریزید. دهقان می‌بیند که این مسایل به چه چیزی منجر می‌شود و با احتیاط با آنها رفتار می‌کند. حرف اضافه‌ای نمی‌گوید، اضطراب خویش را پنهان می‌کند، ساکت می‌ایستد و تظاهر به حماقت می‌کند.

دهقان تبرئه شیده توسط دادگاه مانند کسی که حکم می‌گیرد، اندوهگین و سَلانَه سَلانَه به خانه می‌رود. در هر دو مورد، تصمیم به نظر او امری خودسرانه و تصادفی است.

بنابراین، وقتی که او را به عنوان شاهد فرا می‌خوانند، با سرسختی به جهل پاسخ می‌دهد و این را حتی در برابر غیرقابل انکارترین شواهد نیز انجام می‌دهد. حکم دادگاه کسی را در جلوی چشم مردم روسیه لکه‌دار نمی‌کند، تبعیدیان، محکومین از نظر او **شوریده بخت** هستند.

زندگی مردم روسیه تاکنون محدود به کمون بوده است؛ فقط در رابطه با اجتماع و اعضای آن، حقوق و وظایف خویش را به رسمیت می‌شناسد. خارج از کمون، همه چیز از نظر او مبتنی بر خشونت است. جنبه‌ی مهلک شخصیت او این است که او در برابر این خشونت تسلیم می‌شود و نه اینکه به شیوه‌ی خود آن را انکار و سعی کند با حيله‌گری از خود محافظت کند. دروغ در برابر قاضی یک قدرت غیرقانونی، بسیار صادقانه‌تر از احترام ریاکارانه به هئیت منصفه‌ی بخشداری رشوه‌گیر ساختگی است. مردم تنها به آن نهادهایی احترام می‌گذارند که مفاهیم خاص آنها را درباب حقوق و قانون انعکاس می‌دهند.

واقعیتی درباره‌ی مردم روسیه وجود دارد و این برای هر کسی که از نزدیک با مردم روسیه آشنایی دارد، غیرقابل انکار است. دهقانان به ندرت به همدیگر دروغ می‌گویند؛ اعتماد تقریباً نامحدودی بین آنها وجود دارد، آنها از قراردادهای و شرایط مکتوب اطلاعی ندارند.

مسائل درباره‌ی تعیین خطوط تقسیم پیوسته‌ی زمین بر اساس تعداد مالیات (ناگزیراً) بسیار پیچیده هستند. در حالی که موضوع بدون شکایت و طی شدن فرایند خاصی طی می‌شود. مالکان و دولت مشتاقانه به دنبال فرصتی برای مداخله هستند؛ اما این فرصت پیش نمی‌آید. اختلافات جزئی به قضاوت افراد مسن یا بزرگان بستگی دارد و تصمیم آنها بدون چون و چرا مورد پذیرش

همه قرار می‌گیرد. و همین، دقیقاً در آرتل‌ها (تعاونی‌ها) رواج دارد. آرتل‌ها اغلب از چند صد کارگر تشکیل می‌شوند که برای مدت زمان معینی، به عنوان مثال - یک سال، به آن ملحق می‌شوند. پس از یک سال، کارگران درآمد خود را بر اساس کار هر یک و با توافق کلی بین خود تقسیم می‌کنند. پلیس هرگز در حساب‌های آنها دخالت نمی‌کند. تقریباً همیشه یک آرتل پاسخگوی هر یک از آرتل‌ها است.

ارتباط بین دهقانان یک کمون زمانی نزدیک‌تر می‌شود که ارتدوکس نباشند و پیروی راسکول (انشعابیون)<sup>۲۵</sup> باشند. دولت هرازگاهی حمله‌ای وحشیانه به یکی از روستاهای راسکول ترتیب می‌دهد. دهقانان زندانی می‌شوند، تبعید می‌شوند، تمام اینها بدون هیچ برنامه و منطقی، بدون هیچ دلیل و نیازی انجام می‌شود، دلیل فقط تحقق خواسته‌های روحانیون و اشتغال پلیس است. در خلال جستجوی راسکول‌ها شخصیت دهقان روس دوباره هویدا می‌شود - همبستگی، آنها را به هم پیوند می‌زند. سپس باید دید که موفق می‌شوند پلیس را فریب دهند، برداران خود را نجات دهند، ظروف و کتب مقدس خود را پنهان کنند و وحشت‌انگیزترین شکنجه‌ها را بدون گفتن هیچ حرفی تحمل کنند. اجازه دهید حداقل یک مورد به من تذکر دهند که در آن جامعه‌ی راسکول توسط دهقانی، حداقل به ارتدوکس‌ها مسترد شده باشد؟

این ویژگی شخصیت روسی تحقیقات پلیس را بسیار دشوار می‌کند. برای چنین اتفاقی غیرممکن است از ته دل خوشحال نشویم. دهقان روسی هیچ اخلاقی ندارد به غیر از آن چیزی که به طور غریزی و طبیعی از کمونیسم وی ناشی می‌شود؛ این اخلاق عمیقاً ملی است؛ اطلاعات اندکی که او از انجیل دارد، از او حمایت می‌کند؛ بی‌عدالتی

---

۲۵. اشاره به راسکول در اینجا اصلاحات و سرانجام انشعاب در کلیسای ارتدوکس است که توسط پاتریارک نیکون مسکو انجام شد. هدف از این اصلاحات یکی شدن و منطبق شدن با آیین یونانی و بیزانسی بود. این اتفاق منجر به بنیاد فرقه‌ی باورمندان کهن در روسیه شد.

آشکار مالکان وی را بیشتر به حقوق خود و ساختار جمعی گره می‌زند.<sup>۲۶</sup>

۲۶. (ارجاع هرتسن) - جامعه‌ی دهقانی متعلق به شاهزاده کوزلوفسکی است که آزادی را باز خرید می‌کرد. زمین بر اساس مبالغی که هر یک از آنها دانگی برای باز خرید پرداخت می‌کردند، تقسیم می‌شد. این دستور ظاهراً طبیعی‌ترین و عادلانه‌ترین دستور بود. با این حال، همان دهقانان، آنها را آنقدر ناخوشایند و ناسازگار با عرف خویش دیدند که تصمیم گرفتند تمام مبالغ باز خرید را که گویی بدهی جامعه است بین خود تقسیم کنند و زمین را بر اساس عرف پذیرفته شده تقسیم کنند. این نکته توسط گوستاو هاوزن آورده شده است. خود نویسنده در روستای مذکور دیدن کرده است. آقای توگوبورسکی در کتابی که اخیراً در پاریس منتشر شده است و به امپراتور نیکالای تقدیم شده است، می‌گوید که به نظر وی این نظام تقسیم ارضی برای کشاورزی نامطلوب به نظر می‌رسد (انگار هدف او - موفقیت‌های کشاورزی است!) اما، با این حال، اضافه می‌کند: «از بین بردن این نامطلوبی دشوار است، چون که این نظام تقسیمات با ساختار اجتماع ما مرتبط است و دست‌زدن به آن خطرناک خواهد بود: این ساختار بر اساس ایده‌ی وحدت جامعه و حق هر یک از اعضا به بخشی از دارایی اجتماعی، متناسب با قدرت آن ساخته شده است، بنابراین از روح اجتماعی، این سنگر قابل اعتماد نظم اجتماعی دفاع می‌کند. این، در عین حال، بهترین دفاع در برابر گسترش پرولتاریا و ایده‌ی کمونیستی است.» (معلوم است، برای مردمی که در واقع دارای مالکیت اشتراکی هستند، ایده‌ی کمونیستی هیچ خطری ایجاد نمی‌کند). «این برای عقل سلیم بسیار چشمگیر است که دهقانان در صورت لزوم نامطلوبی نظام خود را با آن رفع می‌کنند؛ سهولت توافق آنها در خلاء بی‌نظمی‌هایی که در دل خاک نهفته است، و اعتمادی که هر یک با آن تصمیم بزرگان جامعه را می‌پذیرد، - می‌توان معتقد بود که تقسیم‌های بی‌وقفه باعث اختلافات بی‌وقفه می‌شود و در این برهه دخالت مقامات فقط در موارد بسیار نادر ضروری می‌شود. این نکته که به خودی خود بسیار عجیب است، تنها با این واقعیت قابل توضیح است که این نظام در تمامی نامطلوبی‌های خویش، چنان با آداب و عقاید مردم درهم آمیخته است که این نامطلوبی‌ها را مطیعانه تحمل می‌کنند.» همان نویسنده خاطر نشان می‌کند: از آنجا که ایده‌ی اشتراکی برای مردم روسیه طبیعی است

کمون، مردم روسیه را از بربریت مغول و تمدن امپراتوری و از دست مالکان (به شیوه‌ی) اروپایی و بوروکراسی آلمانی نجات داد. سازمان اشتراکی، اگر چه به شدت متزلزل است، اما در برابر دخالت مقامات ایستادگی کرد؛ با موفقیت جان سالم به در بُرد تا شاهد توسعه‌ی سوسیالیسم در اروپا باشد.

این شرایط برای روسیه بی‌نهایت مهم است.

استبداد روسی وارد مرحله‌ی نوینی می‌شود. از یک انقلاب ضد ملی رشد کرده و به هدف خود رسیده است؛ امپراتوری بزرگ، ارتشی مهیب و تمرکز دولتی ایجاد کرد. عاری از ریشه‌های واقعی، عاری از سنت، او محکوم به انفعال است؛ درست است، او وظایف جدیدی را به خود واگذار کرد - تمدن غرب را به روسیه وارد و تا حدودی در این مورد موفق شد، ضمناً نقش یک دولت روشنفکر را بازی کرد.

این نقش اکنون به آنها واگذار شده است.

حکومتی که به نام تمدن از مردم جدا شد و از تحصیل خودکامگی کوتاه نیامد.

به محض اینکه در تلاش‌هایش شبیح سه رنگ لیبرالیسم به چشم خورد، از تمدن دست کشید؛ تلاش کرد به ملیت و مردم بازگردد. اما این غیرممکن بود. دولت و مردم هیچ اشتراکی با یکدیگر نداشتند؛ اولی از دومی دور افتاد، و در اعماق توده‌ها شبیح جدیدی - حتی بسیار وحشتناک‌تر از خروس سرخ<sup>۲۷</sup> برای دولت ظاهر شد.

و در تمام مظاهر زندگی آنها تحقق یافته است، روحیه‌ی شهری صنفی که در خرده بورژوازی غرب تجسم یافته است، مغایر با آداب و اخلاق آن است. (تیگوبورسکی «درباره‌ی نیروهای مولد روسیه»، جلد یکم).

۲۷. به معنی آتش زدن عمدی است.

البته، لیبرالیسم از بوگاچف<sup>۲۸</sup> جدید خطر کمتری داشت، و البته ترس و انزجار از ایده‌های لیبرالیسم چنان قدرتمند شد که حکومت نمی‌توانست با تمدن کنار بیاید.

از آن زمان، تنها هدف تزاریسم، تزاریسم باقی مانده است. برای حکومت کردن حکمرانی می‌کند. نیروهای عظیمی برای تخریب متقابل و حفظ صلح مصنوعی به کار برده می‌شوند.

اما خودکامگی برای خودکامگی سرانجام به امری غیرممکن بدل شد؛ این بسیار نابخردانه و بی‌حاصل است.

او این را احساس کرد و به جستجوی تجارب در اروپا پرداخت. فعالیت دیپلماسی روسیه خستگی‌ناپذیر است؛ یادداشت‌ها، تدابیر، تهدیدها، وعده‌ها به همه جا سرازیر می‌شوند، ماموران و جاسوسان در آمد و رفت هستند. امپراتور خود را حامی طبیعی شاهزادگان آلمانی می‌داند؛ او در تمام دسیسه‌های کوچک دادگاه‌های کوچک آلمان دخالت می‌کند؛ یکی را سرزنش می‌کند و در عین حال به دوستش بزرگ دیگری پاداش می‌دهد. اما این برای فعالیت‌های او کافی نیست. او وظیفه‌ی ژاندارم اول جهان را به عهده دارد، او پشتیبان تمام ارتجاعیون و ستمگرها است. او نقش نماینده‌ی اصل سلطنت در اروپا را بازی می‌کند، مانند بوربون<sup>۲۹</sup> و پلانتاژنته<sup>۳۰</sup> و مانند درباریان

---

۲۸. جنگ دهقانی (۱۷۷۳-۱۷۷۵)، به شورش بوگاچف مشهور است. این قیام توسط املیان بوگاچف (۱۷۴۲-۱۷۷۵) شروع شد - قیام کزاک‌های یایتسک (منطقه‌ی کنونی استان اورنبورگ روسیه و شمال غربی قزاقستان) جنگی تمام‌عیار دهقانان و مردم اورال علیه کاترین دوم (کاترین کبیر) بود و منجر به تصرف نواحی جنوبی اورال شد. قیام علیه ارتش و نمایندگان تزار شروع و به سرعت به نواحی جنوب اورال سرایت کرد. قیام با دادن امتیازاتی به دهقانان اورال (نه رعایا) با موفقیت سرکوب شد.

۲۹. از خانواده‌های مهم پادشاهی کشورهای فرانسه و اسپانیا

۳۰. دودمان هم تبار فرانک‌ها. از خاندان‌های فرمانروای انگلستان و اروپا در سده‌های میانه.

گلاستر<sup>۳۱</sup> یا مونت مورنسی<sup>۳۲</sup> به خود اجازه‌ی اطوارهای اشرافی می‌دهد.

متاسفانه هیچ وجه مشترکی بین سلطنت فئودالی با آغاز و گذشته‌ی او، با ایده‌های اجتماعی و مذهبی وی و استبداد ناپلئونی تزار پیتربورگ که تنها برای خود ضرورت تاریخی غم‌انگیز و فایده‌ای گذرا دارد، و مبتنی بر هیچ اصول اخلاقی نیست، وجود نداشت.

و کاخ زمستانی همانند قله‌های کوهستان در آخر پاییز بیش از پیش پوشیده از برف و یخ است. آب‌های زندگی که به طور مصنوعی به این ارتفاعات حکومتی رسیده است، به تدریج یخ می‌زنند؛ تنها

سنگ‌های سخت و نیروی مادی باقی می‌ماند که هنوز در برابر امواج انقلابی مقاومت می‌کنند.

نیکالای که توسط ژنرال‌ها، وزرا، بوروکرات‌ها احاطه شده است، سعی می‌کند تنهایی خود را فراموش کند، اما لحظه به لحظه عبوس‌تر، سراسیمه‌تر و مضطرب‌تر می‌شود. او می‌بیند کسی او را دوست ندارد؛ او متوجه سکوت مرده‌ای می‌شود که در اطرافش حکمفرما است، به طور مشخص به همه‌ی طوفان دور، که گویی به او نزدیک می‌شود، گوش می‌سپارد. تزار می‌خواهد فراموش کند. او با صدای بلند اعلام کرد، هدف او افزایش قدرت امپراتوری است.

این اقرار تازه‌ی نیست، بیست سال است که بی‌وقفه و بدون استراحت برای این هدف واحد کار می‌کند؛ او برای این هدف از اشک و خون رعایای خود دریغ نکرد.

او در همه چیز موفق شد؛ او مردم لهستان را هم شکست داد. او در روسیه لیبرالیسم را سرکوب کرد.

---

۳۱. از افسران پادشاهی انگلیس

۳۲. خانواده‌ی اشرافی فرانسوی



او واقعاً چه چیز دیگری می‌خواهد؟ چرا او اینقدر سراسیمه است؟

امپراتور احساس می‌کند لهستان هنوز نمرده است. به غیر از لیبرالیسم که او با بی‌رحمی و بی‌جهت آن را سرکوب کرد زیرا این گل بیگانه و خارق‌العاده نمی‌توانست در خاک روسیه ریشه دواند، سوال دیگری پیش می‌آید که مانند ابری حامل رعد تهدید کننده است.

مردم زیر یوغ مالکان شروع به اعتراض کرده‌اند؛ قیام‌های محلی دائماً در حال فوران هستند؛ خود شما نمونه‌ی هراس‌انگیزی از این موضوع آوردید.

جنبش مترقی خواهان آزادی دهقانان است؛ این جنبش حاضر است فداکاری کند. تزار تردید می‌کند و دخالت می‌کند؛ او می‌خواهد آزاد باشد و مانع آنها شود.

او می‌فهمد که آزادی دهقانان با آزادی زمین همراه است؛ و آزادی زمین به نوبه‌ی خود - آغاز انقلاب اجتماعی و اعلام کمونیسیم دهقانی است. دور زدن مسئله‌ی آزادی غیرممکن است - البته تصمیم‌اش را تا شاه بعدی به تعویق انداختن راحت است، اما این بزدلانه است و در اصل، این فقط چند ساعت وقت گذراندن در یک ایستگاه خراب پستی بدون اسب است.

از همه‌ی اینها شما می‌بینید که چه سعادت‌ی برای روسیه است که جامعه‌ی دهقانی از بین نرفته است و مالکیت خصوصی، مالکیت عمومی را متلاشی نکرده است؛ چه سعادت‌ی است برای مردم روسیه که خارج از جنبش‌های سیاسی و خارج از تمدن اروپایی باقی مانده‌اند، بدون شک، این امر جامعه را نقب زد و اکنون در سوسیالیسم به خودانکاری رسیده است.

اروپا - این را در جای دیگری گفته‌ام - تضاد بین فرد و دولت را حل کرده است، اما وظیفه‌ی حل آن را برای خود تعیین کرده است. روسیه هنوز این راه‌حل را پیدا نکرده است. با این مسئله

برابری ما آغاز می‌شود.

اروپا در گام اول به سوی انقلاب اجتماعی با این مردم مواجه شد که نمایان‌گر تحقق آن، بی‌فرهنگی و عدم سازمان یافتگی آن و همچنین اجرای تقسیم دائمی زمین بین دهقانان است. و توجه داشته باشید، که این مثال عالی نه توسط روسیه‌ی دانش‌آموخته، بلکه توسط خود مردم و فرایند زندگی آنها به ما داده شده است. ما روس‌هایی که تمدن غرب را از سر گذارنده‌ایم دیگر مانند ابزار و خمیرمایه، بین مردم روسیه و انقلاب اروپا عمل نمی‌کنیم. انسان آینده‌ی روسیه، درست مانند کارگر فرانسه، دهقان است.

اما اگر چنین است، مردم روسیه حق ندارند از جانب شما، اعلیحضرت، مورد مرحمت قرار گیرند؟

دهقان بیچاره! تمام ستم و بی‌عدالتی‌های موجود بر سر او خراب شده‌اند. امپراتور با دسته‌های سربازگیری او را تعقیب می‌کند، مالک حاصل کار وی و مامور دولتی، آخرین روبل او را می‌دزدد. دهقان ساکت است، تحمل می‌کند، اما ناامید نمی‌شود، زیرا اجتماع متعلق به او است. آیا با جدایی فرد از آن، اجتماع هنوز متحد می‌ماند؛ به نظر می‌رسد، این سرنوشت تاسف‌بار است، اما (اجتماع) به کسی آسیب نمی‌رساند. به جای دفاع از دهقان او را متهم می‌کنند.

شما حتی آخرین جان‌پناه هم برای او باقی نگذاشته‌اید، در جایی که احساس می‌کند هنوز انسان است، و دوست دارد و نمی‌ترسد؛ شما می‌گویید: «اجتماع او - اجتماع نیست، خانواده‌ی او، خانواده نیست، زن او، زن نیست؛ پیش از او، زنش متعلق به مالک بود؛ کودکان او - کودکان او نیستند؛ چه کسی می‌داند پدر آنها کیست؟»

شما این مردم بدبخت را نه در معرض بررسی علمی، بلکه در معرض تحقیر مردمانی قرار می‌دهید که با اعتماد به حرف‌های شما گوش می‌دهند.

وظیفه‌ی خود می‌دانم چند کلمه‌ای در این باره صحبت کنم.

زندگی خانوادگی در میان اسلاوها بسیار پیشرفته است: این، شاید، تنها عنصر محافظه‌کاری و کمال انکار آنها باشد.

خانواده‌ی روستایی تمایلی به جدایی ندارد؛ اغلب سه، چهار نسل در اطراف پدر بزرگ حاکم یا پدرسالار زیر یک سقف زندگی می‌کنند. زن معمولاً مورد ستم واقع می‌شود، همانطور که در همه جای دسته‌بندی طبقاتی کشاورزی وجود چنین چیزی طبیعی است، زمانی مورد احترام و تکریم قرار می‌گیرد که بیوه‌ی بزرگتر باشد.

اغلب، تمام خانواده توسط یک مادر بزرگ کنترل می‌شود... آیا می‌توان گفت که خانواده در روسیه وجود ندارد؟

بیاید به رابطه‌ی مالک با خانواده‌ی دهقان سرف نظری بیفکنیم.

اما برای وضوح بیشتر، اجازه دهید هنجار را از سوء استفاده، حقوق را از جنایت تفکیک کنیم.

حق شب اول<sup>۳۳</sup> هرگز در روسیه وجود نداشته است.

مالک به طور قانونی نمی‌تواند خواهان نقص وفاداری زناشویی (زنا) باشد. اگر قانون در روسیه اجرا می‌شد، تجاوز جنسی به یک زن رعیت مانند یک زن آزاد مجازات می‌شد، یعنی کار سخت یا تبعید در سیبری با محرومیت از همه‌ی حقوق. قانون این است، اما بیاید به واقعیت‌ها بازگردیم.

من نمی‌توانم قدرتی که این دولت به مالکین داده است را انکار کنم و این تجاوز به زنان و دختران رعایای خویش را بسیار آسان کرده است. مالک با اجحاف و مجازات، همیشه به این نتیجه خواهد رسید که پدران و شوهرانی پیدا خواهند شد که زنان و دخترانی را برای وی فراهم کنند، درست مانند آن نجیب‌زاده‌ی شایسته‌ی -

فرانسوی «یادداشت‌هایی به پنو» که در قرن هجدهم، همچون لطفی ویژه، در مورد گذاشتن دخترش در پارک گوزن<sup>۳۴</sup> درخواست کرد.

همچنین جای تعجب نیست که پدران و شوهران راستین به لطف سیستم قضایی عالی روسیه، دادگاهی علیه مالک پیدا نمی‌کنند؛ آنها بیشتر اوقات در موقعیت موسیو تیرسیلین هستند که بیریه به دستور لویی پانزدهم، دختر یازده ساله‌ی وی را می‌دزد. تمام این چیزهای کثیف و ناپاک ممکن است: جا دارد فقط آداب و اخلاق فاسد و خشن بخشی از اشراف روسیه را به یاد آورید تا در این مورد متقاعد شوید. اما تا جایی که به دهقانان مربوط می‌شود، آنها نسبت به فسق اربابان خود بی‌تفاوت نیستند.

اجازه بدهید مدارکی را برای اثبات این موضوع ارائه کنم.

نیمی از مالکان که توسط رعایای خویش کشته شدند (طبق آمار، تعداد آنها از شصت تا هفتاد در سال متغیر است)، آنها به خاطر دلیری‌های شهوانی خود کشته می‌شوند. محاکمه در چنین مواردی نادر است؛ دهقان می‌داند که دادگاه به شکایت او احترام نمی‌گذارد؛ اما او تبر دارد؛ و آن را استادانه به کار می‌برد.

به این اشاره درباره‌ی دهقانان اکتفا می‌کنم و از شما می‌خواهم به کلماتی دیگر در مورد روسیه‌ی دانش آموخته (آموزش دیده) گوش کنید.

شما به همان اندازه‌ی ویژگی مردم به جنبش فکری روسیه هم بدون اغماض نگاهی بیاندازید، شما با یک قلم تمام تلاش‌هایی را که تا به حال توسط دستان زنجیر شده‌ی ما انجام شده است خط می‌زنید.

یکی از شخصیت‌های شکسپیر که نمی‌دانست چگونه حریف حقیر خود را تحقیر کند، به او می‌گوید: «من حتی به وجود شما هم

شک دارم!» شما فراتر از این رفتید، برای شما محرز است که ادبیات روسیه وجود ندارد.

به کلمات خود شما ارجاع می‌دهم:

«ما به تجربه‌های آن دسته از افرادی باهوشی که به تمرین زبان روسی و فریب اروپا با شبح رنگ‌پریده‌ی ادبیات روسی فکر کردند، اهمیتی نمی‌دهیم. اگر به خاطر احترام عمیق من به میتسکوویچ<sup>۳۵</sup> و اشتباهات قدیسانه‌ی وی نبود، من واقعا وی را به خاطر اغماض (حتی می‌توان گفت رحمت) که او با آن در این مورد شوخی می‌کند، سرزنش می‌کردم.»

بیهوده دلایل این تحقیر را از شما می‌جویم اعلیحضرت، شما با اولین فریاد دردناک مردم در زندان که در زندان بیدار شده‌اند، این نعره‌ی خفه‌شده توسط زندانبان مواجه می‌شوید.

چرا نمی‌خواهید به صداهای شگفت‌آور شعر غم‌انگیز ما، به نغمه‌های ما که در آن ضجه و زاری شنیده می‌شود، گوش دهید؟ چه چیزی از نگاه شما پنهان است، خنده‌های تشنج‌آمیز ما، این طنز بی‌وقفه که در زیر آن قلبی عمیقاً زجر دیده پنهان است، و در اصل، تنها پذیرش شوم ناتوانی ما است؟

آخ چقدر آرزو دارم چندین شعر از پوشکین و لرمانتف، چندین ترانه‌ی کولتسف را به نحو شایسته‌ای برایتان ترجمه کنم! آنگاه بلافاصله دست دوستی به سوی ما دراز می‌کردید و شما اولین کسی بودید که از ما می‌خواستید حرفهای شما را فراموش کنیم!

پس از کمونیسم دهقانی هیچ چیز چنین عمیق روسیه را توصیف نمی‌کند و هیچ چیز به اندازه‌ی جنبش ادبی روسیه از آینده‌ی بزرگ آن خبر نمی‌دهد.

بین دهقان و ادبیات روسیه، هیولای روسیه‌ی رسمی برمی‌خیزد - که شما آن را «روسیه‌ی دروغ، روسیه‌ی وبا» نامیده‌اید.

این روسیه با امپراتور شروع می‌شود و به ژاندارم‌ها و مامورین دولتی تا آخرین پلیس دورافتاده‌ترین گوشه‌ی امپراتوری می‌رسد. در هر پله از این پلکان، مانند گودال‌های جهنم<sup>۳۶</sup> دانتِه، نیروی جدیدی از شر، مرحله‌ی جدیدی از فساد و ظلم هویدا می‌شود. این هرم زنده‌ای از جنایت، سوء استفاده‌ها، رشوه خواری، نظامی‌گری، فرومایگی، مدیران بی‌روح آلمانی، همیشه گرسنه؛ داوران نادان همیشه مست؛ آریستوکرات‌های همیشه پست، همه‌ی اینها به جامعه‌ی غارتگرانه و غنائم مرتبط است و به ششصد هزار ماشین ارگانیک با سرنیزه متکی هستند.

دهقان هرگز آلوده‌ی این وقاحت دولتی نیست؛ وجود آن را تحمل می‌کند - این تنها گناه او است.

اردوگاه دشمنی با روسیه‌ی رسمی متشکل از تعداد افرادی است که آماده هر چیزی هستند و علیه‌ی آن اعتراض می‌کنند، با آن می‌جنگند، آن را افشا و تضعیف می‌کنند. این مبارزان هر از چند گاهی در زندان‌ها محبوس می‌شوند، عذاب می‌بینند، به سیبری تبعید می‌شوند، اما وجودشان برای مدت کوتاهی خالی می‌ماند؛ مبارزان جدیدی به پیش می‌آیند، این سنت و میراث ما است.

پیامدهای وحشتناک گفتار انسانی در روسیه لزوماً به آن نیروی ویژه‌ای می‌بخشد. با عشق و احترام به سخنان آزاد گوش می‌دهند، زیرا در کشور ما فقط آنهایی آن را ادا می‌کنند که سخنی برای گفتن داشته باشند. وقتی در انتهای هر صفحه، یک ژاندارم، یک تروئیکا<sup>۳۷</sup>، یک خیمه و در چشم‌انداز تابولسک<sup>۳۸</sup> یا ایرکوتسک<sup>۳۹</sup> دیده

36. bolgi. (um).

۳۷. گاری سه اسبه که عموماً نمادی از به تبعید رفتن است.

۳۸. شهری در استان تیومن روسیه است.

۳۹. شهری در روسیه، مرکز استان ایرکوتسک است.

می‌شود، به تدریج تصمیم می‌گیرند افکار خود را به مطبوعات منتقل کنند.

در آخرین جزوه‌ام به اندازه‌ی کافی درباره‌ی ادبیات روسیه صحبت کرده‌ام؛ در اینجا به چند نکته‌ی کلی اکتفا خواهم کرد.

غم، شک و تردید، طنز - سه شاخصه‌ی عمده‌ی غزل‌های (لیریک) روسیه هستند.

وقتی پوشکین در یکی از بهترین آثارش با این کلمات وحشتناک شروع می‌کند:

همه می‌گویند - هیچ حقیقتی بر روی زمین وجود ندارد...

اما فراتر از آن نیز هیچ حقیقتی وجود ندارد!

این برای من مانند یک گامای ساده واضح است.

آیا قلب شما منقبض نمی‌شود، آیا با این آرامش ظاهری، وجود شکسته‌ی انسانی را که قبلاً به رنج عادت کرده است حس نمی‌کنید؟

لرمانتف، دز انزجار عمیق خود از جامعه‌ی اطراف خویش، در سی سالگی، معاصران خود را وحشت‌آور خطاب می‌کند:

متاسفانه به نسل خودمان نگاه می‌کنم:

آینده‌ی آن یا تهی است یا تاریک.

من فقط یک شاعر مدرن را می‌شناسم که با همان قدرت، تارهای تاریک روح انسان را چنگ می‌زند. این همان شاعری است که در بردگی به دنیا آمد و پیش از احیای وطن از دنیا رفت. این خواننده‌ی مرگ، لئوپاردی<sup>۴۰</sup> است، که برای او جهان مانند انجمنی

---

۴۰. جاکومو لئوپاردی (۱۷۹۸-۱۸۳۷) - بزرگترین شاعر رمانتیک ایتالیا، او بیان‌کننده‌ی «اندوه جهانی» بی سرو صدایی است.

بزرگ از جنایتکاران به نظر می‌رسید که بی‌رحمانه مشت‌بی‌عقل عادلان را تعقیب می‌کنند.

روسیه تنها یک نقاش دارد که شهرت عمومی به دست آورده است و آن بریلیوف است. بهترین اثر او که باعث شهرتش در ایتالیا شد، چه چیزی را به تصویر کشیده است؟

به این اثر شگفت‌انگیز نگاه کنید.

بر روی یک بوم بزرگ، گروه‌هایی هراسان در بی‌نظمی در کنار هم ایستاده‌اند؛ آنها بیهوده به دنبال نجات هستند. آنها از زلزله، فوران آتشفشانی، میان‌امواج یک طوفان کامل خواهند مرد. و توسط نیرویی وحشی، بی‌معنا و بی‌رحم که هیچ مقاومتی در برابر آن ممکن نیست، نابود می‌شوند. اینها الهاماتی از فضای پیتربورگ هستند.

رمان روسی، منحصراً به زمینه‌ی آسیب‌شناسی<sup>۴۱</sup> آناتومیک می‌پردازد؛ در آن اشاره‌ی دائمی به شری دارد که ما را می‌خاید، ادبیاتی که ثابت، بی‌رحم و دارای هویت خاص خود است. اینجا صدایی از آسمان نخواهید شنید که به فاوست بخشش یک زن جوان گناهکار را اعلام کند، - اینجا تنها صدای شک و نفرین بلند می‌شود. و در عین حال، اگر برای روسیه رستگاری وجود داشته باشد، دقیقاً آگاهی عمیق از موقعیت‌مان است، رستگاری که با آن این موقعیت را برای همه آشکار می‌کند.

کسی که با جسارت به کاستی‌های خود اعتراف می‌کند، احساس می‌کند که در او چیزی بین عقب‌نشینی‌ها و سقوط‌ها وجود دارد؛ او می‌داند که می‌تواند گذشته‌ی خود را جبران کند و نه تنها



سرش را بالا بگیرد، بلکه از «سارداناپال<sup>۴۲</sup> عیاش» به «سارداناپال قهرمان» بدل شود.

مردم روسیه نمی خوانند. شما می دانید که ولتر و دانتیه نیز نه توسط دهقانان، بلکه توسط اشراف و بخشی از طبقه‌ی متوسط خوانده می شوند. در روسیه بخش تحصیل کرده طبقه‌ی متوسط در همجواری اشراف قرار دارد که شامل همه‌ی چیزهای است که دست مردم از آنها کوتاه است. همچنین یک پرولتاریای اشرافی وجود دارد که با مردم ادغام شده است و پرولتاریای آزاد شده که تا اشرافیت صعود کرده است. این نوسان، این تجدید بی وقفه به اشراف روسی ویژگی‌ای می دهد که شما در طبقات ممتاز اروپای عقب افتاده نخواهید یافت. در یک کلام، تمام تاریخ روسیه از پیتر اول، فقط تاریخ اشراف و تاثیر روشنگری بر آن است. اضافه خواهم کرد که بر اساس قانون ۳۱ می اشراف روس از نظر تعداد با رای دهندگان در فرانسه برابر هستند.

در طول قرن هجدهم، ادبیات روسیه‌ی جدید زبان غنی و پرآوازه‌ای پدید آورد که ما اکنون در اختیار داریم، - زبانی انعطاف پذیر و نیرومند که قادر به بیان انتزاعی ترین ایده‌های متافیزیکی آلمانی، بازی سبک و درخشان لطیفه پردازی فرانسوی است. این ادبیات به واسطه‌ی نبوغ پیتر اول پدید آمد، درست است که ویژگی دولتی داشت، اما آن زمان پرچم دولت ترقی و پیشرفت و تقریباً یک انقلاب بود.

تا سال ۱۷۸۹ تاج و تخت امپراتوری به شکل خودسرانه‌ای در چینه‌های باشکوه روشنگری و فلسفه پوشانده شد. کاترین دوم، شایسته‌ی آن بود که او را با روستاهای مقوایی و قصرهایی از

---

۴۲. سارداناپال، پادشاه افسانه‌ای که به روایت مورخان یونانی از ۸۳۶ تا ۸۱۷ ق م. در آشور سلطنت کرده و آخرین اخلاف سمیرامیس است. زندگانی سارداناپال مظهر و نمونه‌ی یک شاهزاده‌ی عیاش و هوسران است و زندگانی افسانه‌ای او مورد توجه اروپائیان بوده است.

تخته‌های رنگ‌آمیزی شده فریب دهند... هیچ کس به اندازه ی او نمی‌توانست تماشاگران را با محیطی باشکوه متحیر کند. در ارمیتاژ فقط می‌شد درباره‌ی ولتر، مونتسکیو و بکاربا شنید. می‌دانید، اعلیحضرت، او مدال را توسعه داد.

با این حال، در میان گُر پیروزمندانهِ آوازهای درباریان، نئی عجیب و غیرمنتظره به صدا درآمد. این صدای تمسخرآمیز آن سیم‌های مخوف و شکاکی بود که در برابر آن همه نواهای مصنوعی می‌بایست به زودی ساکت می‌شدند.

ویژگی واقعی تفکر، شعر و خیال روسی، پس از به سلطنت رسیدن نیکالای یکم با تمام قوت گسترش یافت. ویژگی بارز این جریان – رهایی تراژیک وجدان، انکار بی‌رحمانه، طنز تلخ، عمیق‌تر شدن درد در خود است. گاهی اوقات همه‌ی اینها به خنده‌های دیوانه‌کننده‌ای بدل می‌شوند، اما هیچ چیز خنده‌آوری در این خنده وجود ندارد.

روسی در محیطی ظالمانه، دارای نگاهی روشن و منطقی پرهیزکارانه، به سرعت خود را از ایمان و آداب و رسوم پدرانش رها می‌کند.

یک روس متفکر – مستقل‌ترین فرد در جهان است. چه چیزی می‌تواند او را متوقف کند؟ احترام به گذشته؟.. اما در صورت عدم انکار ملیت و سنت، چه چیزی به عنوان نقطه‌ی شروع تاریخ روسیه عمل می‌کند؟

یا شاید سنت یک دوره‌ی پیتربورگ؟ این سنت ما را به چیزی ملزم نمی‌کند؛ این «پرده‌ی پنجمی از درام خونینی در یک فاحشه‌خانه است»<sup>۴۳</sup>، برعکس، دست ما را کاملاً باز می‌گذارد.

از سویی دیگر، گذشته‌ی مردم غرب فقط به ما می‌آموزد؛ ما به هیچ وجه خود را مجری وصیت نامه‌های تاریخی آنها نمی‌دانیم.

ما در تردیدهای شما شریک هستیم - اما ایمان شما ما را گرم نمی‌کند. ما در نفرت شما شریک هستیم، اما دلبستگی شما به وصیت اجدادتان را درک نمی‌کنیم؛ ما بسیار مظلوم و بدبخت هستیم، برای همین به نیم‌بند آزادی‌ای هم راضی هستیم. شما شک و تردید دارید، افکار پنهانی شما را باز می‌دارند. ما نه افکار پنهانی و نه شک و تردیدی داریم؛ ما فقط قدرت نداریم...

از اینجا این طنز در ما شکل می‌گیرد، این حسرت ما را بر می‌انگیزد، ما را به جنون می‌کشاند، ما را به جلو می‌راند، تا به سیبری، شکنجه، تبعید و مرگ زودرس برسیم. ما خود را بدون هیچ امیدی، با صفرا و با ملال قربانی می‌کنیم... در زندگی ما چیز واقعا دیوانه‌کننده‌ای وجود دارد - اما هیچ چیز فرومایه‌ای، هیچ جرمی، هیچ وضعیتی خرده بورژوازی در آن وجود ندارد.

به خاطر همین، به آنچه که شما به آن احترام می‌گذارید، احترام نمی‌گذاریم، ما را متهم به بداخلاقی نکنید. آیا می‌توان کودکی نوپا را به خاطر اینکه به والدینش احترام نمی‌گذارد، سرزنش کرد؟ ما مستقل هستیم، زیرا زندگی نوینی را آغاز کرده‌ایم. ما هیچ قانونی نداریم جز ارگانسیم و ملیت خودمان: این اصل، گوشت و

خون ما است، اما هیچ‌گونه اقتداری ندارد. ما مستقل هستیم چون هیچی نداریم. ما تقریبا هیچی برای دوست‌داشتن نداریم. تمام خاطرات ما آکنده از تلخی و کینه است. آموزش، علم در پایان شلاق به ما داده شده است.

ما با برادران کوچکتر خود، از ارث محروم شده‌ایم، وظایف و تعهدات شما چه ربطی به ما دارد؟ و آیا ما بر طبق وجدان می‌توانیم اخلاق فرسوده‌ی شما را که نه مسیحی است و نه انسانی و فقط در تمرین‌های بلاغی و در گزارش‌های دادستانی وجود دارند، بسنده کنیم. مشروعیت رومی - بربری شما چه احترامی می‌تواند به ما القا کند، این ساختمان سوت و کور و ناهنجار بدون نور و هوا، بازسازی شده در قرون وسطی، مملو از اصناف آزاد شده؟ من موافقم که

سرت و راهزنی روزانه در دادگاههای روسیه هنوز بدتر از اروپا است، اما از این نمی‌توان نتیجه گرفت که در قوانین و دادگاههای شما عدالتی وجود دارد.

تفاوت بین قوانین شما و احکام ما تنها در عنوان کلام است. احکام با این حقیقت مطلق شروع می‌شوند: «تزار دستور می‌فرماید»؛ قوانین شما نیز با دروغ‌های نفرت‌انگیزی شروع می‌شوند - سوء استفاده‌ی طنزآمیز از نام مردم فرانسه و کلمات «آزادی، برابری، برادری». مجموعه‌ی نیکالای (یکم) در ضد مردم و به نفع خود کامگی محاسبه شده است. مجموعه‌ی ناپلئون نیز دقیقاً دارای همان ویژگی است. بر روی ما تعداد زیادی زنجیر وجود دارد، که ما داوطلبانه نمی‌توانیم زنجیرهای جدید بیشتری بر روی خود ببندیم. در این ارتباط، ما کاملاً در کنار دهقانان خود هستیم. ما تسلیم نیروی ستیزه‌خو می‌شویم. ما برده‌ایم، زیرا راهی برای رهایی نداریم؛ اما ما از دشمنان خویش چیزی نمی‌پذیریم.

روسیه هرگز پروتستان نخواهد شد.

روسیه هرگز میانگین طلایی<sup>۴۴</sup> نخواهد داشت.

روسیه هرگز با هدف رهایی از شر تزار نیکالای انقلاب نخواهد کرد تا تزارهای نماینده، تزارهای قاضی و تزارهای پلیس را جایگزین او کند.

ممکن است بیش از حد بخواهیم و چیزی به دست نیاوریم. ممکن است چنین باشد، اما ما هنوز ناامید نشدیم؛ قبل از سال ۱۸۴۸ روسیه نمی‌شد و نمی‌توانست وارد عرصه‌ی انقلابی شود، او باید می‌آموخت و اکنون او آموخته است. خود تزار متوجه‌ی این

---

۴۴. یا نسبت طلایی: از منظر ریاضی دو مقدار در نسبت یا میانگین طلایی قرار می‌گیرند اگر نسبت آنها با نسبت مجموع آنها به مقدار بزرگتر، یکسان باشد. منظور هر تسن از عدم پذیرش نسبت طلایی در روسیه وجود فرهنگ قوی آیکون - که نسبت طلایی در آن بی معنی است، است.

موضوع شده است و علی‌ه‌ی دانشگاهها، ایده‌ها و علوم قساوت پیشه می‌کند؛ او سعی می‌کند ارتباط روسیه را با اروپا قطع کند تا روشنگری را بکشد. او کار خودش را می‌کند.

آیا او موفق خواهد شد؟

من پیش‌تر این را گفته‌ام. نباید کورکورانه به آینده ایمان داشت؛ هر نطفه‌ای حق رشد دارد، اما همه رشد نمی‌کنند. آینده‌ی روسیه تنها به آن بستگی ندارد. با آینده‌ی اروپا ارتباط دارد. اگر سرانجام ارتجاع و مطلق‌گرایی بر انقلاب در اروپا پیروز شوند، چه کسی می‌تواند سرنوشت جهان اسلاو را پیش‌بینی کند؟

شاید، از بین برود؟

و در این صورت، اروپا نابود خواهد شد...

و تاریخ به آمریکا منتقل خواهد شد...

با چیزی که قبلاً نوشتم، دو مقاله‌ی فکاهی افسانه‌ای آخر شما را دریافت کردم. با خواندن آنها، اولین حرکت من این خواهد بود

که آنچه نوشته‌ام را باید در آتش بیندازم. قلب نجیب گرم شما منتظر نماند تا فرد دیگری صدایش را به نفع مردم ناشناس روسیه بلند کند. روح پرعشق‌تان بر نقش شما به عنوان یک قاضی **بی‌رحم**، خون‌خواه مردم رنج‌دیده‌ی لهستان فائق آمده است. شما در تناقض افتاده‌اید، اما چنین تناقضی نجیبانه است.

با این حال، با دوباره خواندن نامه‌ام، فکر کردم که ممکن است در آن دیدگاه‌های جدیدی درباره‌ی روسیه و جهان اسلاو پیدا کنید؛ و تصمیم گرفتم آن را برای شما بفرستم. من کاملاً امیدوارم شما مرا

بابت بیان شور و شوق سکایی<sup>۴۵</sup> ام، ببخشید. بی دلیل نیست، خون بربرها در رگ‌هایم جریان دارد. من خیلی دوست داشتم نظر شما را درباره‌ی روسیه تغییر دهم؛ من بسیار غمگین شدم و سخت آزرده شدم، وقتی دیدم شما علیه‌ی ما سخن می‌گویید، و نمی‌توانستم اندوه و اضطراب خود را پنهان کنم - آن را با نوشتن آزاد کردم. اما اکنون می‌بینم که شما از ما ناامید نشده‌اید، شما تحت لباس خشن دهقان روسی این انسان را شناختید، این را می‌بینم و به نوبه‌ی خود، اعتراف می‌کنم که کاملاً درک می‌کنم که برای هر انسان آزاد یک نام روسیه ایجاد شود. ما خودمان اغلب به وطن بدبختمان لعنت می‌فرستیم. شما این را می‌دانید، خود شما می‌گویید، که هر آنچه درباره‌ی ناچیزی اخلاقی روسیه گفته‌اید در مقایسه با آنچه که خود روس‌ها می‌گویند، ناچیز است.

اما برای ما زمان سخنرانی بر سر مزارها در روسیه سپری شده است و به شما می‌گویم: «جرقه‌ی زندگی در این اندیشه نهفته است». شما این جرقه را با قدرت عشق‌تان حس کردید؛ اما ما، ما آن را می‌بینیم، آن را احساس می‌کنیم. این جرقه نه با جریان خون، نه با یخ‌های سیبری و نه با خفگی معادن و زندان خاموش نمی‌شود. بگذار زیر خاکستر شعله‌ور شود! وزش سرد و مرگباری که از اروپا می‌وزد، می‌تواند آن را خاموش کند.

برای ما هنوز زمان عمل فرا نرسیده است، فرانسه هنوز به حق به موقعیت پیشروی خود افتخار می‌کند. تا سال ۱۸۵۲، دارای قوانین سختی بود. اروپا، بدون شک، به زندگی و مرگ جدید خواهد رسید. روز عمل، ممکن است از ما دور باشد؛ روز آگاهی، افکار فرا می‌رسند. ما به اندازه‌ی کافی در خواب و سکوت زندگی کرده‌ایم؛

---

۴۵. سکاها یا اسکیت‌ها: دسته‌ای از مردمان کوچ نشین ایرانی تبار بودند که تاریخشان به پیش از هخامنشیان برمی‌گردد. آنها از درون آسیای میانه از سین کیانگ چین تا دریای اورال و خود ایران و از نواحی روسیه و اوکراین با فاصله‌هایی تا رود دن و از این رود تا رود عظیم دانوب در اروپا پراکنده بودند.

وقت آن رسیده است به ما گفته شود چه چیزی در خواب‌هایمان بود و چه چیزی در سر می‌پروراندیم.

و در واقع، چه کسی در این واقعیت مقصر است، واقعیتی که باید تا ۱۸۴۷ در آن زیست تا «آلمانی» (هاکست هاوزن) همانطور که شما می‌گویید مردم روسیه‌ای را کشف کند، که پیش از او به اندازه‌ی آمریکای پیش از کریستف کلمب ناشناخته بود.

ما، البته، مقصریم، ما، بینوایان، ناشنوایان، با بزدلی‌مان، با سخنان جیونمان، با تخیل وحشت‌زده‌ی‌مان. ما حتی در خارج از کشور از اعتراف به نفرتی که با آن زنجیرهایمان را می‌بینیم، واهمه داریم. محکومانی از بدو تولد، محکوم به کشیدن توپ مرگ، با زنجیری به پاهای‌مان، وقتی از ما به عنوان برده‌های داوطلب، سیاه پوستان سرمازده می‌گویند، آزرده می‌شویم، و با این حال، آشکارا اعتراض نمی‌کنیم.

آیا باید سر به زیر تسلیم این سرزنش‌ها شد یا تصمیم گرفت با فریاد آزادی بیان روسی جلوی آن را گرفت؟ بهتر است مزنون به کرامت انسانی مرد تا با نشان شرم‌آور بردگی بر پیشانی زندگی کرد و شنید چگونه ما را به بردگی داوطلبانه متهم می‌کنند.

متاسفانه، آزادی بیان در روسیه باعث تعجب و ترس می‌شود. من سعی کردم فقط لبه‌ی سخت پرده را که ما را از اروپا پنهان کرده است، کنار بزنم و فقط به آرزوهای نظری، به امیدهای دور و به عناصر ارگانیک توسعه‌ی آینده اشاره کردم؛ اما، در عین حال، کتاب من که شما درباره‌ی آن بسیار مطلقانه گفتید، تاثیرات نامطلوبی در روسیه ایجاد کرد. صداهای دوستانه، مورد احترام من، آن را نکوهش می‌کنند. آنان آن را به عنوان یک اتهام علیه‌ی روسیه می‌بینند! اتهام! به چی؟ به رنج‌ها و مصیبت‌های‌مان، و آرزوی گریختن از این حالت نفرت‌انگیز... بیچاره‌ها، دوستان عزیز، مرا بابت این معصیت ببخشید؛ زیرا دوباره دچار آن می‌شوم.

یوغ بردگی طولانی، بدون مبارزه، بدون امیدی قریب الوقوع،

سخت و وحشتناک است! و در نهایت نجیب‌ترین و نیرومندترین قلب را منکوب می‌کند. کجاست قهرمانی که سرانجام خستگی او را نمی‌شکند و سال‌های آرامش پیری را براضطراب ابدی تلاش‌های بیهوده ترجیح نمی‌دهد.

نه، من ساکت نمی‌شوم! کلام من انتقام این زندگی ناگوار را خواهد گرفت، زندگی که توسط استبداد روسی درهم شکسته شده است و مردم را به نابودی اخلاقی و مرگ معنوی کشانده است.

ما موظفیم حرف بزنیم؛ بدون این، هیچ کس متوجه نمی‌شود که چه میزان زیبایی و رسایی این رنجوران برای همیشه در سینه‌هایشان محصور می‌ماند و با آنها در برف‌های سیبری هلاک می‌شود، جایی که حتی بر مزار آنها نام جنایتکارانه‌ی آنها نقش نمی‌بندد و دوستانشان، بی‌جرئت تلفظ اسمشان، آنها را در قلب‌هایشان حفظ خواهند کرد.

به سختی لب‌هایمان را گشودیم، به سختی چند کلمه‌ای درباره‌ی آرزوها و امیدهایمان زمزمه کردیم و می‌خواهند مانع آن شوند، می‌خواهند کلمات آزاد ما را در گهواره خفه کنند! اما این غیرممکن است.

زمان بلوغ فکری فرا می‌رسد و نمی‌توان آن را بیش از این با سانسور و احتیاط به زنجیر بست. در اینجا، تبلیغات با اشتیاق انجام می‌شود؛ آیا وقتی خواب آنقدر عمیق است که به سختی با ناقوس دفع شود، می‌توان به نجوا کردن در گوش اکتفا کرد؟

از قیام استرلتسی‌ها<sup>۴۶</sup> تا توطئه‌ی ۱۴ دسامبر<sup>۴۷</sup>، هیچ جنبش سیاسی

۴۶. قیام استرلتسی در سال ۱۶۹۸ - قیام چهار هنگ تیراندازان مسکو با جمعیتی حدود ۲۲۰۰ نفر است و در طول اقامت پیترو اول در سفارت بزرگ اتفاق افتاد. محققان معمولاً دلایل شورش را سختی‌های لشکرکشی، حقوق کم، دوری از خانواده و انتصاب افسران خارجی می‌دانند. کمانداران قصد داشتند پرنسس سوفیا را به سلطنت برسانند.

۴۷. قیام دکابریست‌ها در میدان سنا - یک کودتای دولتی در سن پترزبورگ،



جدی در روسیه وجود نداشته است. دلیل این امر روشن است: هیچ تمایل مشخصی برای استقلال در میان مردم وجود نداشت. در بسیاری از موارد با دولت موافق هستند و در بسیاری از موارد دولت از مردم جلوتر است. دهقانانی که در منافع امپراتوری سهیم نبودند، بیشتر از هر زمان دیگری تحت ستم بودند، سعی می‌کردند قیام کنند. روسیه از اورال تا پنزا و کازان، به مدت سه ماه تحت قدرت بوگاچف قرار گرفت. ارتش امپراتوری دفع شد و توسط کزاک‌ها شکست خورد، و ژنرال بیبیکوف که از سن پترزبورگ برای فرماندهی نیروها فرستاده شده بود، اگر اشتباه نکنم، از نیژنی می‌نویسد: «کارها خیلی بد پیش می‌روند، آنچه بیش از همه لازم است نه ترس از انبوه شورشیان مسلح، بلکه ترس از روح مردم است که خطرناک است و این بسیار خطرناک است».

پس از تلاش‌های بی‌سابقه، قیام، سرانجام سرکوب شد. مردم در بهت فرو رفتند، ساکت شدند و تسلیم شدند...

در ضمن، اشراف در حال رشد بود، آموزش و پرورش شروع به بارور کردن اذهان کرد، و به عنوان گواهی زنده بر این بلوغ سیاسی رشد اخلاقی که لزوماً در فعالیت بیان می‌شد، شخصیت‌های شگفت‌انگیزی ظاهر شدند، این قهرمانان، همانطور که شما به درستی آن را بیان کردید: «به تنهایی، ضربه‌ی جسورانه ی ۱۴ دسامبر را در دهان همان اژدها زدند».

---

پایتخت امپراتوری روسیه است که در ۱۴ سپتامبر ۱۸۲۵ اتفاق افتاده است. این قیام توسط گروهی از اشراف همفکر سازماندهی شد که بسیاری از آنها افسران گارد بودند. آنها سعی می‌کردند از بخشی از گارد برای جلوگیری از رسیدن به تاج و تخت نیکالای اول استفاده کنند. اهداف این قیام، الغای نظام سرفی و تغییر نظام سیاسی بود. این قیام طنین شدیدی در جامعه روسیه داشت و به طور قابل توجهی بر زندگی سیاسی-اجتماعی دوران سلطنت نیکلای اول و پس از آن تاثیر گذاشت.

شکست آنها و وحشت پادشاهی کنونی، هر فکری درباره‌ی موفقیت، هر تلاش ناپهنگامی را در هم شکسته است. سوالات دیگری هم ظاهر شدند؛ هیچ کس دیگر حاضر نبود زندگی خود را به امید قانون اساسی به خطر بیندازد؛ خیلی واضح بود، که منشور تحت استیلای پیتربورگ با پیمان شکنی تزار در هم شکسته شد: سرنوشت قانون اساسی لهستان جلوی چشمانش بود.

ده سال فعالیت ذهنی نمی‌توانست در یک کلمه هویدا شود و حسرت طاقت‌فرسا به حدی رسیده بود که «زندگی را به سعادت یک لحظه آزاد بودن دادند» و حداقل بخشی از افکار خود را با صدای بلند بیان کردند.

برخی دیگر با آن سبک‌سری بیهوده که فقط در میان ما و لهستانی‌ها یافت می‌شود از دارایی‌های خویش صرف نظر کردند و به دنبال تشمت خویش به سرزمینی بیگانه رفتند؛ برخی دیگر نیز که توانایی تنفس در هوای مرده‌ی پیتربورگ را نداشتند، خود را در روستاها دفن کردند. جوانانی که جذب پان‌اسلاویسم، فلسفه‌ی آلمانی، تاریخ و اقتصاد سیاسی شدند؛ در یک کلام، هیچ یک از آن روس‌هایی که به فعالیت ذهنی فراخوانده شده بودند، نمی‌توانستند و نمی‌خواستند به رکود تن دهند.

داستان پیتراشفسکی<sup>۴۸</sup>، و دوستانش، محکوم به حبس ابد شدند، آنها در سال ۱۸۴۹ به دلیل تشکیل چندین انجمن سیاسی در فاصله‌ای دورتر از کاخ زمستانی تبعید شدند، آیا این مسئله به اندازه کافی ثابت نمی‌کند که به بهانه‌ی سپری شدن زمان تفکر و عدم اطاعت منفعلانه از نظم پیتربورگ و با سهل‌انگاری جنون‌آمیز نمی‌توان به موفقیت رسید و با این روش نمی‌توان ناآرامی روح را آرام کرد.

یک افسانه‌ی بسیار رایج در روسیه می‌گوید که تزار با مظنون شدن به خیانت همسرش، او و پسرش را در بشکه‌ای می‌بندد و سپس دستور می‌دهد بشکه را صمغ بزنند و در دریا رها کنند.

بشکه سالهای زیادی بر روی دریا شناور بود.

در این مدت، شاهزاده به سرعت رشد می‌کند، و در این هنگام، سر و پا را به کف بشکه تکیه می‌دهد. هر روز که می‌گذشت، بشکه تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شد.

روزی به مادرش می‌گوید:

مادر شهبانو، اجازه بده پاهایم را با دلی سیر دراز کنم.

مادر پاسخ می‌دهد - شاهزاده‌ی کوچک من، پاهایت را دراز نکن. بشکه می‌ترکد، و تو در آب نمک غرق می‌شوی.

---

۴۸. یا حلقه‌ی پتراشفسکی، یک گروه ادبی روسی متشکل از روشنفکران مرفعی در پیتربورگ در دهه‌ی ۱۸۴۰ بود. این گروه توسط میخائیل پتراشفسکی که از پیروان سوسیالیست اتوپیایی شارل فوریه بود، سازماندهی شد. در گروه، از کاتب، فوریه، پرودون می‌گفتند و با اشتیاق به نامه بلینسکی به گوگل گوش می‌دادند، در میان نویسندگان این حلقه، معلمان، دانش آموزان، مقامات دولتی و افسران ارتش نیز حضور داشتند. اکثر آنها مخالف خودکامگی و نظام سرفی روسیه بودند. اکثر آنها به خاطر توزیع نامه‌ی بلینسکی به گوگل مجازات شدند.

شاهزاده ساکت شد و در حالی که می‌اندیشید، گفت:

دراز خواهم کرد، مادر؛ بهتر است با دلی سیر دراز شد و مرد.

در این افسانه، اعلیحضرت، تمام تاریخ ما نهفته است.

وای بر روسیه، برای افراد شجاعی که همه چیز را به خطر می‌اندازند، تا حداقل یک بار پاهایشان را با دلی سیر دراز کنند.

اما این جای ترس نیست...

با این کلمات، بی‌اختیار میخاییل باکونین به ذهنم می‌رسد. باکونین نمونه‌ی یک انسان آزاد روسی به اروپا تحویل داد. من از کلمات زیبایی که به او خطاب کردید، بسیار متأثر شدم. متأسفانه این کلمات به گوش او نمی‌رسد.

جنایت بین‌المللی صورت گرفته است. ساکسون قربانی خود را به اتریش و اتریش به نیکالای مسترد کرد. او در شلیسبُورگ<sup>۴۹</sup> است، این قلعه، این قلعه‌ی خاطره‌ی شوم، جایی که قبلاً ایوان آنتونوویچ، نوه‌ی تزار الکسی، مانند یک جانور وحشی در آن محبوس شده بود و توسط کاترین دوم کشته شد، زنی که دستانش هنوز به خون شوهرش آلوده بود، اول دستور داد زندانی را ذبح کنند و سپس افسر نگون‌بختی که این دستور را اجرا کرده بود، اعدام کنند.

در سلول مرطوب، در کنار آب‌های یخی دریاچه‌ی لادوگا<sup>۵۰</sup>، جایی برای رویا و امید نیست!

بگذار در آخرین خوابش آرام بگیرد، شهید دو دولت که خون او بر دستانشان مانده است...

---

۴۹. شهری در منطقه‌ی کیروفسکی منطقه‌ی لنینگراد

۵۰. در شمال غرب روسیه، در جمهوری کارلیا و استان لنینگراد واقع شده است. این دریاچه بزرگترین دریاچه‌ی اروپا و چهاردهمین دریاچه‌ی بزرگ جهان (از لحاظ مساحت) است.

پرشکوه باد نام و انتقام او!...اما انتقام گیرنده کجاست؟..و ما نیز مانند او در نیمه‌ی راه هلاک خواهیم شد، همچون او، با صدای باشکوه و جدی یکبار دیگر به فرزندانمان بگویید که برای آنها وظایفی باقی مانده است...

به یاد باکونین می‌مانم و دستانش را هم برای او و هم برای خویش محکم می‌فشارم.

نیس. ۲۲ سپتامبر ۱۸۵۱.

به همت روبرت سپانیان

# **Русский Народ И Социализм**

**Александр Гертцен**

**Переводчик: Нассер Байзиди**



